

لکش بکدلان رویان

نویسنده: مسیح تیپت

مترجم: میشل آقامالیان

چاپ و انتشار: سازمان خدماتی راه مسیح
کلیه حقوق چاپ و انتشار نزد سازمان
خدماتی راه مسیح محفوظ است.

Farsi edition by Rahe Masih Publications

فهرست

- | | |
|---------|---|
| — ۵ — | فصل اول: رؤیا برای بیداری روحانی |
| — ۱۹ — | فصل دوم: لزوم دعا و بیداری روحانی |
| — ۳۴ — | فصل سوم: راز دعا |
| — ۴۷ — | فصل چهارم: شجاعت ماقوّق طبیعی |
| — ۵۷ — | فصل پنجم: زندگی وقف شده به خداوند |
| — ۶۹ — | فصل ششم: تقدس، ویشه‌ی فیض است. |
| — ۸۱ — | فصل هفتم: فروتنی خالک فیض است. |
| — ۹۰ — | فصل هشتم: پذیرفته شدن در حضور خدا |
| — ۱۰۱ — | فصل نهم: غلبه بر بی‌تفاوّتی |
| — ۱۱۰ — | فصل دهم: موائع موجود برای بیداری روحانی |
| — ۱۲۲ — | فصل یازدهم: پرستش حقیقی، محصول بیداری روحانی است. |
| — ۱۳۱ — | فصل دوازدهم: شاگردی راه حفظ بیداری روحانی است. |

فصل اول

رؤیا برای بیداری روحانی

"بگذارید خدا آتش روح خویش را به اینجا بفرستد تا خادم هر دم بیشتر در استاد خویش غرق شود. بدینسان بیش از حقیقتی که بیان می‌شود به گوینده‌ی آن خواهیم اندیشید. بگذارید خدا آتش خویش را نازل کند تا بزرگ‌ترین گناه کارانی که در همسایگی ما می‌زیند توبه کند و آنانی که در کنج‌های پستی و زلات می‌زیند دگرگون شوند؛ مست باره‌ی خویش را ترک گوید و آن کس که به دروغ قسم می‌خورد از گناه کفرآمیز خویش توبه کند و شهوت رانان شهرت خود را ترک گویند. ای استخوان‌های خشک بربیزید و جامه‌ی نوین بر تن کنید و ای قلب‌های سنگی گوشتنی شوید.«

- چارلز اچ. اسپرجن

تابستان ۱۹۷۳ بود و در آلکساندر پلتز؛ واقع در برلین شرقی در حدود یک صد هزار جوان از تمام کشورها برای شرکت در جشن جوانان کمونیست جهان گرد آمده بودند. به هر طرف که نگاه می‌کردم کسی جز آن‌ها، افراد پلیس و سربازان را نمی‌دیدم. فضای هیجان‌انگیزی بود. خورشید پرتوافشانی می‌کرد و هوا خشک بود. مرزها بسته شده بودند و شهر برای جشن آماده شده بود. یکی از مهم‌ترین اتفاقات زندگی من در حال شکل‌گیری بود.

تمام این داستان از یک سال قبل که با کشیش بوش؛ ملاقات کرده بودم آغاز شده بود. من پیش از این واقعه در برلین غربی در جلسات بشارتی موعظه کرده بودم و چون می‌خواستم با بعضی از ایمانداران اروپای شرقی

ملاقات کنم، یکی از دوستانم را با خود به برلین شرقی آورده بود. در آنجا وی را با کشیش مُسُنی آشنا کرد. این شخص در زمان حکومت هیتلر به این علت دستگیر و زندانی شده بود که حاضر نشده بود به اعضای کلیساي خود تعلیم دهد که در برابر آدولف هیتلر تعظیم کنند. زمانی که جنگ جهانی دوم خاتمه یافت او را در برلین شرقی واگذاشتند. در آنجا وی نامه‌ای خطاب به همکاران خود یعنی کشیشان لوتری نوشت و در آن از آن‌ها به شدت تقاضا کرد تا به هیچ وجه سندی را که اعلام می‌دارد کمونیسم "نجات دهنده جهان است." امضا نکنند. در نتیجه به او اجازه ندادند در سمت کشیشی باقی بماند. ولی این باعث نشد تا او برای اعلام پیام انجیل به مردم آلمان شرقی کوشش نکند.

کشیش بوس: واقعاً اهل دعا بود و برای جوانان کشورش بار روحانی داشت. او با انگشت خود به من اشاره کرد و گفت: "گوش کن مرد جوان! تابستان سال آینده جوانان کمونیست از همه‌ی کشورهای جهان به برلین شرقی خواهند آمد تا برای ترویج عدم اعتقاد به خدا و کمونیسم آموزش ببینند. من از تو می‌خواهم تا در این مورد دعا کنی که خودت هم در گردد همایی آن‌ها شرکت و پیام انجیل را موعظه کنی."

من که از این سخن یکه خورده بودم به او گفتم: "چنین چیزی امکان ندارد چون آن‌ها به من اجازه موعظه نخواهند داد."

کشیش بوس: چشمکی به من زد و گفت: "هیچ وقت نگو غیرممکن است. چون نزد انسان این محل است لیکن نزد خدا همه چیز ممکن است." (متى ۲۶:۱۹)

زمانی که به آمریکا بازگشتم این سخنان کاملاً ذهن را به خود مشغول کرد در نتیجه به دو نفر از دوستانم جریان ملاقات خود را با کشیش بوس؛ گفتم و پیشنهاد او را با آن‌ها در میان گذاشتم. من و فرد بیشап؛

فرد استارک؛ با یکدیگر دعا کردیم و با ایمان قدم پیش گذاشتیم. آنچه غیرممکن بود ممکن شد. خدا تمام درها را برای ما گشود تا ما در کانون گردهمایی جوانان کمونیست جهان حضور یابیم.

وقتی در بین آن‌ها بودیم سوالات متعددی به ذهنم می‌آمد. مثلاً پیش خودم فکر می‌کردم که چگونه باید در مورد عیسی باب سخن را بگشايم؟ اگر فرصتی به ما دست می‌داد تا از مسیح حرف بزنیم آن‌ها چه عکس‌العملی از خود نشان می‌دادند؟ این افراد در مورد اصول عقاید خود به خوبی آموزش دیده بودند.

با وجود این دیری نپایید که دیدیم قدرت خدا از قدرت معلمان آن‌ها، انگیزه‌های شان و فیلسوفان اروپای شرقی بالاتر است.

وقتی ما سه نفر با هم گفتگو می‌کردیم، صحبت‌های ما باعث شد تا عده‌ای به دور ما جمع شوند. در این جشن اگر کسی خارجی بود حتماً از او امضا می‌گرفتند و من فکر می‌کنم کسانی که در اطرافم آلمانی حرف زدن مرا می‌شنیدند به سهولت می‌توانستند لهجه‌ی آمریکای جنوبی مرا تشخیص بدنهند و همین باعث شد تا عده‌ی بسیاری به دور ما جمع شوند و از ما که اهل آمریکا بودیم امضا بگیرند. تمام جوانان دستمال گردن‌هایی داشتند که بر روی آن بچه‌های کشورهای مختلف امضا می‌کردند.

وقتی بچه‌ها از من خواستند تا دستمال گردن آن‌ها را امضا کنم خداوند فکری به ذهنم رساند. از دو همکارم خواستم تا نزدیک‌تر بیایند و به فرد بیش‌اپ؛ گفتم که پیش از امضا کردن به زبان آلمانی بنویسد: "خدا شما را دوست دارد و نقشه او برای زندگی شما عالی است!" فرد استارک؛ هم قرار شد قبل از امضا بنویسد: "گناه انسان باعث شده است تا این نقشه‌ی عالی عملی نشود!" من هم پیش از امضا باید می‌نوشتیم که فقط عیسی می‌تواند این مشکل را که نتیجه‌ی گناه است حل کند. بعد هم باید در چند سطر راه

ایمان آوردن به مسیح را شرح می‌دادم. ما نقشه‌ی نجات را برای کسانی که نوشتۀ‌های مان کنجدکاوی آن‌ها را تحریک کرده بود، توضیح می‌دادیم و به احتمال قوی فقط در همان شب بیش از دویست دستمال گردن را امضا کردیم. احساس می‌کردیم که حضور خدا با ما است و روح القدس به طرز مخصوصی ما را مسح فرموده است. در حالی که احساس می‌کردم قدرت الهی عمل می‌کند، شروع به موعظه کردم. نکته‌ی عجیب این بود که کمونیست‌ها سئوالات متعددی از من می‌پرسیدند و من نمی‌توانستم راه رسیدن به مسیح را به وضوح برای آن‌ها شرح دهم.

ظرف هفته‌ی آینده دویست نفر از این کمونیست‌های دو آتشه زندگی خود را به مسیح سپردند. در شب آخر جشن، این جوانان نوایمان در آلکساندر پلتز؛ راه می‌رفتند و درباره‌ی عیسی سرود می‌خواندند.

کمونیست‌ها هزار تن از جوانان را فرستادند تا مانع از ادامه این راهپیمایی شوند ولی آن‌ها پشت سر ما متوقف شدند و به این ترتیب به نظر می‌رسید که ما ۱۲۰۰ نفر هستیم. مردم در آلکساندر پلتز؛ می‌دویندند و فریاد می‌زنند: "چه باید کرد؟ مردم عیسی دارند می‌آینند!" سرانجام ما در کنجی گرفتار شدیم و هزاران تن از نمایندگان کمونیست‌ها دوان دوان می‌آمدند تا ببینند چه اتفاقی افتاده است.

من شروع به دعا کردم و بلاfaciale خدا به وضوح با قلبم چنین سخن گفت: "تو دیگر هرگز در زندگی خود فرصت آن را نخواهی داشت تا برای همه‌ی انسان‌های گمشده موعظه کنی... ممکن است در تمام زندگیت این بزرگترین فرصتی باشد که تو در اختیار داشته باشی تا درباره‌ی من با جوانان کمونیست سخن بگویی. پس بایست و درباره عیسی موعظه کن!"

فریاد زدم: "خداؤند! قدرت و قوت تو باید در من کار کند و گرنه این کار از من ساخته نیست..."

پس از این که جماعت را دعوت به سکوت کردم شهادت زندگیم را تا جایی که می‌توانستم به سرعت گفتم. در حدود هزار جوان کمونیست ناگهان به طرف من حمله‌ور شدند و تقریباً می‌توان گفت آن دویست نفر جوان مسیحی را زیر دست و پا له می‌کردند تا خودشان را به من برسانند. در حالی که جماعت خشمگین به سمت جلو حمله‌ور می‌شد جنجال و هیاهو تمام آن محل را فرا گرفته بود. برای یک لحظه فکر کردم که این آخرین باری است که موعظه می‌کنم.

سپس ما تلاش کردیم تا راه خود را از میان جمعیت باز کنیم. همین که کمونیست‌ها به سمت من حمله‌ور شدند، شادی خداوند تمام وجودم را فرا گرفت. ناگهان این آیه از کلام خدا با قلبم سخن گفت که: "خوشحال باشید چون شما را فحش گویند." (متی ۱۱:۵)

من قبلاً یکی از اساسی‌ترین اصول بیداری روحانی را یاد گرفته بودم یعنی: "نزد انسان این محال است لیکن نزد خدا همه چیز ممکن است." کشیش مسن آلمانی کاملاً حق داشت. جلال خدا همیشه بیشترین درخشش خود را زمانی دارد که شب بیش از همیشه تاریک است. در واقع این تاریکی و ظلمت است که باعث می‌شود انسان‌ها درخشش جلال خدا را بطلیند.

در موزه‌ای که در محدوده مرزی برلین شرقی و غربی واقع است تصویری از یک کشیش لوتری آلمان شرقی وجود دارد که تمام بدنش را با بنزین آغشته کرده و سپس خود را زنده‌زنده به آتش کشیده بود. این اقدام وی اعتراضی بود نسبت به فشاری که دولت کشورش بر جوانان وارد می‌ساخت تا از بی‌خدایی و کمونیسم پیروی کنند. شکی نیست که آلمان شرقی را تاریکی روحانی شدیداً فرا گرفته بود.

اما بارقه‌ای از امید وجود داشت. دو نفر اشخاص عامی در این کشور حضور داشتند که ایمان داشتند خدا وجود دارد و "جویندگان خود را جزا می‌دهد." (عبرانیان ۱۱:۶)

این افراد نمی‌توانستند میراث روحانی خود را فراموش کنند. آن‌ها برای جوانان آلمان شرقی دعا می‌کردند و از خدا می‌خواستند تا نور خویش را بر دل‌های آنان بتاباند. تاریکی روحانی در واقع ۴۰۰ سال قبل این بخش از آلمان را فرا گرفته بود یعنی از همان زمانی که مورخان آن را پایان اعصار تاریک می‌دانند. در این دوران کلیسا از نظر روحانی تباہ شده بود و قدرتی نداشت.

در دوره مذبور مردی به نام یوهان تنزل؛ زندگی می‌کرد که بخشایش-نامه و گواهی نجات می‌فروخت و از شهری به شهر دیگر مسافرت می‌نمود و جیب مردم را خالی می‌کرد. وی از صلیب قرمزی که در برابر یک مذبح قرار داشت شئ‌ای را آویزان کرده بود که نمادی از دسته‌های پاپ بود. یوهان می‌گفت: "این صلیب به اندازه‌ی خود صلیب مسیح مؤثر است.

بیایید و از من بخشایش نامه‌هایی را خریداری نمایید که مهر شده‌اند و از طریق آن‌ها حتی گناهانی نیز که قصد ارتکاب آن‌ها را دارید پاک می‌شوند. من امتیازات خودم را حتی با امتیازات حضرت پطرس در آسمان عوض نخواهم کرد چون از طریق فروش این بخشایش نامه‌ها بیش از موضعه‌های این رسول مسیح باعث نجات مردم شده‌ام. هیچ گناهی وجود ندارد که آن قدر بزرگ باشد که بخشایش نامه نتواند آن را پاک کند... هر کس مایل است باید خوب پول بدهد تا تمام گناهانش بخشیده شوند." به علاوه وی می‌گفت: "بخشایش نامه‌ها نه فقط برای نجات و رستگاری زندگان مؤثر واقع می‌شود که برای مردگان هم مفید است. ای کشیشان، نجیب‌زادگان، بازرگانان، همسران، جوانان و دوشیزگان آیا صدای والدین و دوستان در گذشته‌ی خود

رانمی شنوید که از عمق دنیای مردگان فریاد می‌زنند: «ما به طرز وحشتناکی شکنجه می‌شویم. صدقه‌ای جزئی باعث نجات ما خواهد شد. می‌توانید این صدقه را بدھید و ما را برھانید!» "تنزل؛ ادامه می‌داد: "به محض آن که پول خود را به داخل این صندوق بیاندازید روح متوفی از بزرخ خواهد گریخت و آزاد شده به بهشت منتقل خواهد شد!"

در اوج این تاریکی و ظلمت روحانی نور جلال خدا در قلب مرد جوانی به نام مارتین لوتر تایید. وی برای اولین بار کتاب مقدس را در صومعه‌ای آگوستینی مطالعه نمود و این آیه از کلام خدا که "عادل به ایمان زیست می‌کند." آتشی در قلب او برافروخت. این آیه به آلمانی دارای چنین کلماتی است: "آتش در قلب "Der Gerechte wird aus Glauben leben" تصور کنید زمانی که لوتر مفهوم کامل آنچه را که خواند فهمید قلب او از چه شادی و امیدی پر شد. چشمان او پادشاه آسمانی را دیده بود یعنی آن نجات دهنده‌ای را که حاضر است به هر کس که با ایمان او را بطلبید محبت و نجات را عطا فرماید. هنگامی که آتش ایمان در قلب مارتین لوتر افروخته شد نور جلال خدا در تمام اروپا شروع به تاییدن کرد. به این ترتیب تمدن غرب دیگر نمی‌توانست مانند گذشته باشد.

این روزها به نظر می‌رسد که یک بار دیگر تاریکی روحانی بر جامعه‌ی غرب سایه افکنده است. منطقی که نسل حاضر پاییند آن است عبارت است از انسان‌گرایی سکولار و این در حالی است که به نظر می‌رسد ترس بر زندگی ما (مقصود این است که بدون کمک این و به اتکا تلاش‌های بشری می‌توان زندگی مطلوبی داشت). حاکم است. تروریسم همچنان در سراسر جهان در حال رشد است و آنچه نشان دهنده‌ی سقوط اخلاقی است عبارت است از شیوع بیماری‌های وحشتناکی که از طریق آمیزش جنسی انتقال می‌یابند. مشکل اخلاقی مورد بحث، در کلیسا هم به اندازه‌ی خارج از کلیسا

بزرگ به نظر می‌رسد. بسیاری از روی نامیدی فریاد بر می‌آورند: "نسل ما نسلی است که اسیر ترس و تاریکی روحانی است. هیچ امیدی وجود ندارد!" البته باید بگوییم که به هیچ وجه چنین نیست که امیدی برای ما وجود نداشته باشد! من در جایی که می‌توانم بگوییم از نظر روحانی یکی از تاریک-ترین مکان‌های دنیا بوده است حضور داشتمام و جلال خدا را دیده‌ام. من در جشن جوانان کمونیست جهان جلال خدا را دیدم و اواخر حتی بیش از گذشته شاهد جلال الهی بوده‌ام.

یکی از کشورهایی که زندگی ایمانداران در آنجا بیش از تمام کشورهای جهان دشوار است، رومانی است. در رومانی مسیحیان مرتباً جفا می‌بینند. بسیاری به خاطر ایمان خود فرصت‌های تحصیلی و شغلی خود را از دست می‌دهند و برخی روانه زندان می‌شوند. اما من جلال خدا را در رومانی دیده‌ام. در بخش‌هایی از اتحاد جماهیر شوروی و لهستان نیز شاهد جلال الهی بوده‌ام.

ایمان من تجدید شده است و ایمان دارم که خدا مایل است در تاریکی روحانی دنیای غرب بیداری روحانی عظیمی ایجاد کند. به طور ساده می‌توان گفت که بیداری روحانی یعنی به دست آوردن دید تازه‌ای در مورد عیسی. وقتی عیسی را می‌بینیم فقط یک کار می‌توانیم انجام دهیم و آن این است که با افتادن به پاهای او به طرز شیرینی خود را وقف محبت و پرستش او کنیم و همین محبت است که ما را بر می‌انگیزد تا نمک و نور جهان شویم. با این حال، این سؤال همیشه ذهن مرا به خود مشغول کرده است که چرا ما با وجود داشتن این همه آزادی و میراث روحانی در غرب، بیداری روحانی نداریم؟ من به هر جا که می‌روم همین سؤال را مطرح می‌کنم اما بهترین پاسخ را زمانی یافتم که در رومانی بسر می‌بردم.

زمانی کشیشی به نام دکتر سم فرنز؛ در باتل واقع در واشنگتن خدمت می‌کرد که من با او صمیمیت بسیاری داشتم و بارها در کلیساي وى موعظه کرده بودم. زمانی که دکتر فرنز؛ به رومانی سفر کرد و با جازف تن؛ ملاقات نمود، این شخص از او خواست تا گروهی از سرایندگان سرودهای روحانی را به همراه مبشری جوان به رومانی بفرستد تا وى در سراسر رومانی در جلسات بشارتی موعظه کند. در این زمان من شبان کلیساي باپتیست هان؛ بودم که در شهرهای آلمان واقع است.

من شنیده بودم که در رومانی بیداری روحانی وجود دارد اما از ایمانداران دیگری که اهل اروپای شرقی بودند شنیدم که در رومانی وضعیت آسفباری حاکم است. آن‌ها به من می‌گفتند که در رومانی مردم صفات طویلی برای دریافت غذا و سوخت تشکیل می‌دهند و در زمستان با کمبود برق مواجه‌اند. اما بزرگترین مشکلی که در مورد آن صحبت می‌شد عبارت بود از مخالفت شدید دولت کمونیست رومانی با ایمانداران این کشور. وقتی دعوت جازف؛ را برای موعظه در رومانی پذیرفتم طولی نکشید که شخصاً به مشکلات زندگی در رومانی پی بردم.

در ژوئن ۱۹۸۰ ما با یک فولکس واگن کلیساي باپتیست هان؛ را به قصد رومانی ترک کردیم. در اتوبیل پنج نفر نوازنده حضور داشتند که تمام آلات موسیقی و چمدان‌های شان را نیز در اتوبیل گذاشته بودیم. در مرز رومانی بود که ما با اولین مشکل خود روبرو شدیم. در آنجا به مدت هفت ساعت ما را معطل گذاشتند و مرزبانان و مأموران گمرک به ما گفتند که چون آلات موسیقی بسیاری به همراه داریم نمی‌توانیم وارد خاک رومانی شویم. در نتیجه با آن‌ها صحبت کردیم و ۲۰۰۰ هزار دلار و دیعه گذاشتیم تا مطمئن شوند که قصد نداریم آلات موسیقی خود را در بازار سیاه به فروش رسانیم. وقتی مأموران اتوبیل را بازرسی کردند متوجه شدند که هر یک از

ما یک کتاب مقدس به همراه دارد. زمانی که کتاب مقدس‌های مان را توقیف نمودند یکی از دختران گروه شروع به گریه کرد و گفت: "سامی؛ اجازه نده کتاب مقدس مرا بردارند." من که گیج شده بودم گفتم: "بین این سربازها همه به سلاح خودکار مجهز هستند. فکر نمی‌کنم حرف ما به جایی برسد." اما سخنان من باعث تسلی او نشد. در نتیجه گفتم: "بیا در این مورد با همیگر دعا کنیم." خوشبختانه بلافصله قبل از ورود ما به خاک رومانی کتاب مقدس‌های مان را به ما پس دادند.

پس از این که چند روز در رومانی به سر بردیم من فکر کردم که جورج اوروول؛ قبل از نوشتن کتاب ۱۹۸۴ به رومانی سفر کرده است. در یک رستوران کشیشی به ما گفت که مراقب صحبت‌های مان باشیم چون پلیس مخفی در نزدیکی ما است. از او سئوال کردم که از کجا می‌داند چه افرادی پلیس مخفی هستند. وی پاسخ داد: "به مدت شش ماه آن‌ها هر هفته از من بازجویی کرده‌اند." این پاسخ مایه‌ی حیرت من شد.

بارها در پایان جلسات پرستشی مردم به دور من جمع می‌شدند تا سوالات خود را مطرح کنند و به این ترتیب بیشتر در مورد عیسی یاد می‌گرفتند. گهگاه وقتی کسی زمزمه می‌کرد "پلیس مخفی" جماعت بی‌درنگ متفرق می‌شد.

با وجود این در اوج مشکلات گروهی از ایمانداران مشغول خدمت هستند که یکی از ارزشمندترین گروههایی می‌باشند که من می‌شناسم. کلیسا در رومانی زنده و در حال رشد است. در هر یک از شهرهای رومانی که من موعظه کردم فضای کلیسا گنجایش تمام حاضران را نداشت، به طوری که همه‌ی صندلی‌ها اشغال شده بود و جای سوزن انداختن نبود. مردم بیرون کلیسا در اطراف پنجره‌های کلیسا جمع شده بودند و درها باز گذاشته

شده بود و انبیه مردمی که بیرون از ساختمان حضور داشتند بیشتر وقتها از بلندگو به موعظه گوش می‌دادند.

گروه سرایندگان به مدت یک ساعت سرود می‌خواند و من هم یک ساعت موعظه می‌کرم. سپس مردمی که می‌خواستند بیشتر در مورد مسیح بشنوند ما را احاطه می‌کردند.

به هر جا که می‌رفیم مرتب حرف از جازف تن؛ بود. خدا قدرتمدانه او را بکار برده بود تا بیداری روحانی را به ویژه در میان دانشجویان گسترش دهد. ما جلسات بشارتی خود را که دو هفته به طول انجامید در کلیسای او واقع در آزادیا به پایان بردیم. روحانیت و نیز موعظه‌های عالمانه او از کتاب-قدس مرا حیرت‌زده کرده بود.

هر هفته صدها تن از متفکران برجسته‌ی کشور برای شنیدن سخنرانی‌های او گرد می‌آمدند. بنابراین تعجبی ندارد که دولت جازف؛ را مجبور کرد تا چند ماه پس از این که ما به آلمان مراجعت کردیم رومانی را ترک کند.

جازف؛ امروزه خدمت خود را به رومانی از طریق رادیو و برنامه‌های تلویزیونی و نیز نشر ادبیات مسیحی ادامه می‌دهد و در سمت رئیس انجمن میسیونری رومانی در آمریکا خدمت می‌نماید. وی می‌گوید: "اروپای شرقی جامعه‌ای است که می‌توان گفت دوره عقاید مارکسیستی را پشت سر گذاشته است در حالی که اروپای غربی و ایالات متحده احتمالاً جوامعی هستند که می‌توان گفت دوره‌ی پیش از عقاید مارکسیستی را طی می‌کنند. کمونیست-ها ۴۰ سال قبل به اروپای شرقی وعده‌ی زندگی در شرایطی از هر حیث مطلوب را دادند ولی امروزه مردم در شرایطی به مراتب بدتر از گذشته زندگی می‌کنند. باید گفت کمونیسم شکست خورده است و انسان نوینی که مارکس وعده‌ی آن را داده بود ظهور نکرده است. تا به حال به مردم رومانی یاد

داده‌اند که به چه چیزی اعتقاد نداشته باشند اما اکنون مردم احتیاج دارند
بدانند که به چه چیزی اعتقاد داشته باشند. آن‌ها تشنۀ حقیقت هستند."

این سخنان مرا به یاد فرمایش مسیح انداخت که: "خوشابه‌حال
گرسنگان و تشنگان عدالت زیرا ایشان سیر خواهند شد." (متی ۶:۵) جازف؛
ادامه داد: "سامی؛ دنیای غرب خود را مشغول همان فلسفه‌ای کرده است
که اساس کمونیسم را تشکیل می‌دهد یعنی انسان‌گرایی سکولار. بسیاری
از کشورهای غربی مانند پسر گمشده مذکور در مثل مسیح هستند. قلب از
آن‌ها از پدر پر از مهر و محبت دور شده است و در حال آزمودن فلسفه‌ی
کمونیسم هستند. آن‌ها هنوز پی به حقیقتی نبرده‌اند که مردم اروپای شرقی
فهمیده‌اند. حقیقت مزبور این است که هیچ فلسفه‌ی انسانی قادر به خلق
«انسان جدید» نیست."

کلید بیداری روحانی غرب در همین حقیقت نهفته است. بیداری
روحانی را در یک کلمه می‌توان تعریف کرد یعنی: عیسی! او قادر است انسان
جدیدی خلق کند. عیسی تنها راه برای خلق انسان جدید است. او حقیقت و
فلسفه‌ی زیربنایی برای جامعه‌ای است که می‌خواهد عمل کرد صحیحی
داشته باشد. عیسی حیات است. دید مسیحیان غرب در مورد عیسی تا حدی
تیره و تار شده است. آن‌ها در تلاش خود به این منظور که موجبات آسایش
خود را فراهم سازند و زندگی بی‌درد و رنجی داشته باشند مرکزیت صلیب
مسیح را در مسیحیت نادیده گرفته‌اند. مسیحیت بدون صلیب اصلاً مسیحیت
نیست.

همه چیز در زندگی عیسی به صلیب اشاره داشت. صلیب ناخوشایند و
دردنگ و نهاد مرگ بود. عیسی بر روی صلیب این بها را پرداخت کرد تا
برای ما راه رسیدن به خدا را بگشاید و تصویری ترسیم نمود که در آن خدا
با وجود گناه‌کار بودن بشر به او محبت می‌نماید. عیسی بر صلیب زندگی

خود را داد تا ما از حیات ابدی برخوردار شویم. مسیح به تمام کسانی که می‌خواهند از او پیروی کنند چنین می‌فرماید: «اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند می‌باید نفس خود را انکار نموده، صلیب خود را هر روزه بردارد و مرا متابعت کند.» (لوقا ۲۳:۹) برای پیروی از عیسی باید صلیب خود را برداریم. ما تا زمانی که صلیب را تجربه نکنیم نمی‌توانیم جلال قدرت قیام مسیح را ببینیم. برداشتن صلیب مستلزم پرداختن بهایی است؛ بهایی که شامل فدا ساختن همه چیز می‌شود.

شخصی به نام روی هن سن؛ در شرق آفریقا شاهد بیداری روحانی گردید و مدت کوتاهی پس از آن که تحت تأثیر بیداری مذبور قرار گرفت دوستی از او سئوال کرد: رؤیای شما چیست؟ وی پاسخ داد که رؤیای او از سه قسمت تشکیل می‌شود که عبارتند از: ۱) بشارت، ۲) توزیع کتاب مقدس، و ۳) تلاش برای تحقق بیداری روحانی. دوست نکته سنج روی هن سن؛ به وی گفت: "برادر متأسفانه شما هنوز راه اصلی را تشخیص نداده‌اید... جای تأسف است! در واقع یک رؤیا وجود دارد و باید بگوییم در طی بیداری روحانی شما با خود عیسی روبرو می‌شوید و عیسی همه چیز را شامل می‌شود!"

وقتی عیسی همه چیز است پس با داشتن او ما از هر چیزی که نداریم برخوردار خواهیم شد. بعدها زمانی که یکی از دوستان مان پس از دیدن بیداری روحانی در آفریقا به انگلستان بازگشت به هن سن؛ چنین گفت: "من متوجه شده‌ام که مسیحیان انگلستان عجیب و غریب‌ترین نظر را در مورد بیداری روحانی دارند. آن‌ها فکر می‌کنند بیداری روحانی زمانی حادث می‌شود که ایمانداران از هر نظر قوی و موفق باشند، ولی واقعیت این است که بیداری روحانی زمانی به وجود می‌آید که ایمانداران از هر حیث خود را خالی می‌بینند." عیسی پادشاه است و در موعظه‌ی سر کوه که بیانیه‌ی او بود خصوصیات کسانی که متعلق به ملکوت او هستند را توصیف نمود. کسانی

که به سخنان او گوش می‌دادند احتمالاً بسیار تعجب کردند وقتی پادشاه آسمانی چنین فرمود:

خو شابه حال مسکینان در روح...

خو شابه حال ماتمیان...

خو شابه حال حلیمان...

خو شابه حال گرسنگان و تشنگان عدالت...

خو شابه حال رحم کنندگان...

خو شابه حال پاکدلان...

خو شابه حال صلح کنندگان...

خو شابه حال زحمت کشان برای عدالت... (متی ۵: ۳-۱۰)

این خو شابه حال‌ها مربوط به کسانی است که خود را خالی می‌بینند.

عیسی برای کسانی آمد که رنج دیده، آزرده خاطر و گرانبار بودند. امروز هم

عیسی به سراغ چنین کسان می‌رود. وقتی که ما کاملاً به ضعف و خلاء خود

بی بردمیم، به خود عیسی خواهیم نگریست.

فصل دوم

از زوم دعا و بیداری روحانی

از پیر و جوان به ندرت امکان داشت کسی را در شهر بیاییم که در خصوص حقایق عظیم دنیای ابدی بی توجه باشد... مردم به شکل حیرت-انگیزی توبه می کردند و شمار کسانی که به مسیح می گرویدند روز به روز بیشتر می شد. مردم مانند گله های گوسفند دسته دسته به نزد مسیح می آمدند. کار خدا که به این شکل پیش می رفت و نیز شمار فزا ینده مقدسین موجب تغییری پر جلال در زندگی مردم شهر گشت به طوری که در ۱۷۳۵ به نظر می رسید که شهر مملو از حضور خدا است. شهر هیچ گاه تا به این حد از محبت و شادی پر نشده بود و در عین حال هرگز چنین ناآرام نشده بود. تقریباً در هر خانه ای نشانه های در خور توجه های از حضور خدا به چشم می خورد. روز خدا یعنی یکشنبه مورد علاقه هی همه بود. جماعت فعالانه به خدا خدمت می کردند و وقتی کلام خدا موضعه می شد، اشک می ریختند. برخی به علت غم و پریشانی می گریستند، برخی دیگر از فرط شادی و محبت اشک می ریختند و عده ای دیگر به خاطر نجات همسایگان شان از روی دلسوزی و نگرانی گریه می کردند.

- جو ناقان ادو ارادز

«یهوه صبایوت چنین می گوید به سوی من بازگشت کنید. قول یهوه صبایوت این است و یهوه صبایوت می گوید: من به سوی شما رجوع خواهم نمود.»
(ذکریا ۳:۱)

«یهوه صبایوت چنین می گوید: بار دیگر واقع خواهد شد که قومها و ساکنان شهرهای بسیار خواهند آمد. و ساکنان یک شهر به شهر دیگر رفته،

خواهند گفت: بیایید برویم تا از خداوند مسأله نماییم و یهوه صبایوت را
طلییم و من نیز خواهم آمد.» (زکریا: ۲۰-۲۱)

هنگامی که از هر نظر خود را خالی و ضعیف احساس می‌کنیم فقط
یک راه باقی می‌ماند. دقیقاً در چنین موقعیتی است که خدا با قدرت به نزد
قوم خود می‌آید. این واقعیت که ما به خدا نیاز داریم کاملاً قطعی است.
هر کار عظیمی که در زندگی من صورت گرفته است یا خدا از طریق
من آن را به انجام رسانده، با دعا آغاز شده است.

من نمی‌دانستم که وقتی من و فرد بیشاب؛ و فرد استاک؛ و دُر؛ آماده
می‌شدم تا در جشن جوانان کمونیست جهان شرکت کنیم دو مرد در آلمان
شرقی سابق برای ما دعا می‌کردند. آن‌ها در دهکده‌ی کوهستانی محل
زندگی خود یک هفته را به دعا و روزه اختصاص داده بودند.

جوانان آلمان شرقی دسته‌دسته به لامذهبی می‌گرویدند و به این
ترتیب کلیساها خالی می‌شد. یک سال قبل از جشن جوانان کمونیست جهان
کشیش بوش؛ مُسن یک روز یکشنبه مرا به کلیسای جامع زیبایی برد که در
برلین شرقی واقع بود. ولی این کلیسا عملاً خالی بود چون چند نفر بیشتر به
کلیسا نیامده بودند و سن همه آن‌ها بالای شصت سال بود. به این ترتیب
هیچ جوانی در کلیسا دیده نمی‌شد.

دو نفری که قبلاً به آن‌ها اشاره کردم در سراسر کشور خود همین
وضع را مشاهده کرده بودند. پس از یک هفته دعای فشرده آن‌ها جلسه‌ای
برای جوانان تشکیل دادند. شصت نفر به جلسه بعدی ۱۰۰
نفر حضور داشتند. این رقم همچنان افزایش یافت تا به ۱۰۰۰ نفر رسید.
جوانان از سراسر آلمان شرقی برای شرکت در جلسات گرد هم می‌آمدند.
مردان یاد شده تصمیم گرفتند تا در پنج شهر بزرگ جلساتی برای جوانان

ترتیب دهنده، تعداد شرکت‌کنندگان در این جلسات نیز به سرعت افزایش یافت. پس از جشن جوانان کمونیست جهان من در جلساتی که در سه شهر تشکیل شد شرکت کردم، در یکی از شهرها ۱۵۰۰ نفر در یک کلیسای بزرگ جامع گرد هم آمدند. به من گفته شده بود که در مورد صلیب مسیح موعظه کنم.

هنگامی که به همراه صدھا تن از جوانان آلمان شرقی در این کلیسا نشستم ضربان قلبم به شدت بالا رفت. آن‌ها در حالی که شادی خداوند وجودشان را فرا گرفته بود، شروع به سرود خواندن کردند. رهبر جلسه سؤال-کرد که چند نفر از حاضران ساکن همان شهر هستند و تقریباً همه دست-های شان را بالا بردند. سپس سؤال شد که چند نفر از شهرهای دیگر آلمان شرقی آمده‌اند، تعداد اندکی از حاضران دست خود را بالا بردند. سؤال سوم مطرح شد: "آیا کسی در اینجا حضور دارد که از کشور دیگری به جمهوری دموکراتیک آلمان آمده باشد؟"

من و یک نفر دیگر که اهل مجارستان بود دست بلند کردیم. عده‌ای این شخص را در خیابان دیده و به او شهادت داده بودند و سپس از او دعوت کرده بودند تا همراه آن‌ها به جلسه بیاید. من مترجم او شده بودم چون یک کلمه آلمانی نمی‌دانست و یا به زبان مجارستانی حرف می‌زد.

رهبران از قبل مرا برای سؤال آخر آماده کرده بودند. سؤال آخر این بود: "آیا کسی در اینجا هست که از خارج اروپا آمده باشد؟" من تنها کسی بودم که دست بالا بردم.

شخصی که از منبر سخن می‌گفت از من پرسید: "شما اهل کجا هستید؟" جواب دادم: "اهل سن‌آنتونیو واقع در تگزاس." جماعت با شنیدن پاسخ من فریاد کشیدند و مرا تحسین کردند. هنگامی که حاضران آماده

شدند وی گفت: "شما که راهی طولانی را تا اینجا طی کرده‌اید، حتماً سلام-هایی از جانب ایمانداران کشور خود برای ما دارید."

در حالی که به طرف منبر پیش می‌رفت جماعت شروع به تحسین من نمودند. گفتم چه کسانی به آن‌ها سلام رسانده‌اند و این کار من یک ساعت به طول انجامید. پس از جلسه، جوانان دور من جمع شدند و بیش از یک ساعت بود که از من در مورد مشارکتم با مسیح سؤال می‌کردند. آن‌ها تشنیه‌ای این بودند که مسیح را بیشتر بشناسند. در شهرهای دیگر جوانان قبل از شروع جلسه به مدت یک ساعت دعا می‌کردند و سپس گیتارهای خود را برداشته در خیابان‌ها به راه می‌افتدند و در حالی که سرود می‌خوانند از جوانان دعوت می‌کردند تا در این پرستش به آن‌ها بپیوندند. باور نکردنی بود!

من در شهر دیگری که ۵۰۰۰ جوان به طور مرتب برای پرستش جمع می‌شدند شهادت دادم. کلیسا‌ی جامع محل تجمع آن‌ها گنجایش ۲۵۰۰ نفر را داشت در نتیجه آن‌ها مجبور بودند دو جلسه پرستشی داشته باشند. من تا به حال ندیده بودم که جوانانی تا این اندازه از نظر روحانی گرسنه باشند. بذرگ‌های بیداری روحانی بزرگی در قلب جوانان آلمان شرقی کاشته شده است که علت کاشته شدن آن‌ها فقط دعا بود.

بزرگترین خدمتی که هر مسیحی می‌تواند داشته باشد عبارت است از خدمت شفاعت. این خدمت است که می‌تواند قلب یک ملت را عوض کند، سربازان بزرگ مسیح در سراسر اعصار به این دلیل در جنگهای بزرگ روحانی پیروز شده‌اند که زانو زده دعا کرده‌اند. وقتی زانو زده مشغول دعا می‌شویم دست مسیح را می‌بینیم که به طرف دنیای گمشده و در حال مرگ دراز شده است. وقتی در دعا هستیم قدرتی را مشاهده می‌نماییم که مسیح قیام کرده می‌تواند به ما عطا فرماید.

ساموئل چادویک می‌گوید: "هیچ قدرتی نظریر قدرت دعای مؤثر انسانهای فانی عادی را مبدل به انسان‌هایی قدرتمند نمی‌سازد زیرا با خود قدرت و باران می‌آورد، حیات می‌آورد و خدا را می‌آورد."

وقتی تاریخ کلیسا را مطالعه می‌نماییم متوجه می‌شویم که بیداری روحانی زمانی به وجود می‌آید که قوم خدا دعا می‌کنند. روح خدا تمام زمین را جستجو می‌کند تا مرد یا زنی پیدا کند که بیش از هر چیز دیگر روی خدا را بطلبید. ملیت و نژاد این شخص مهم نیست. استعدادها یا وضعیت اجتماعی و اقتصادی او هم اهمیت خاصی ندارد. آنچه مهم است این است که او جلال خدا را می‌جوید.

زمانی شخصی به نام جان هاید؛ زندگی می‌کرد که مرد دعا بود. حتی اسم او را گذاشته بودند هاید همیشه در دعا! ویلبر چین؛ پس از ملاقات خود با هاید؛ درباره‌ی تجربه‌ی ملاقات خود با وی به یکی از دوستانش چنین گفت:

من درس‌های بسیار مهمی در مورد دعا یاد گرفته‌ام. در یکی از جلسات بشارتی ما در انگلستان تعداد شرکت‌کنندگان بسیار اندک بود ولی من یادداشتی دریافت کردم که بر روی آن نوشته شده بود مبشری آمریکایی قرار است برای ما دعا کند تا برکت خدا بر خدمت ما فرو ریزد. وی به "هاید همیشه در دعا!" معروف است. تقریباً بلافاصله شرایط کاملاً تغییر یافت. سالان پر شد و هنگامی که برای اولین بار حاضران را دعوت به توبه کردم ۵۰ نفر به مسیح ایمان آورند.

زمانی که می‌خواستم آن محل را ترک کنیم من به هاید گفتم: "آقای هاید لطفاً برای من دعا کنید." او به اتفاق من آمد، در را قفل کرده، زانو زد و پنج دقیقه بدون آن که حتی یک کلمه از دهانش خارج شود در آن حالت به سر برد. من می‌توانستم ضربان تند قلب خودم و او را بشنوم. اشک‌های

گرمی که از چشمانم سرازیر می‌شدند احساس می‌کردم، می‌دانستم که در حضور خدا هستم.

هاید؛ سپس در حالی که سر خود را بالا گرفته و اشک از چشمانتش سرازیر شده بود گفت: "ای خداوند" بعد چنان با جان و دل در حضور خدا برای نجات انسان‌ها دعا کرد که من تا به آن زمان ندیده بودم کسی چنین دعا کند. دعا تمام شد و من برخاستم دیگر فهمیده بودم که دعای حقیقی چیست. ما ایمان داریم که دعا قدرت بسیار دارد و چنان به این حقیقت ایمان داریم که در گذشته هرگز نداشته‌ایم.

خدا از هاید همیشه در دعا، در هندوستان استفاده کرد. به این ترتیب زندگی او مصدقی شد از این حقیقت که خدا از یک شفاعت‌کننده استفاده می‌کند تا خیل عظیم انسان‌ها پیغام انجیل را بشنوند.

ما به لشکری از مردان و زنان نیاز داریم که در شکاف بایستند و در وقت حصاد دعا کنند. البته این خدمتی نیست که باعث معروفیت شخصی شود چون مردم هرگز کسی را که برای نجات خیل عظیم انسان‌ها دعا می‌کند نخواهند شناخت ولی پدر آسمانی چنین شخصی را به خوبی خواهد شناخت.

ما اغلب شرح کارهای کسانی نظیر دی.ال.مودی؛ و بیلی گراهام؛ را می‌شنویم ولی به ندرت اسم افرادی معمولی و عامی را می‌شنویم که برای مبشران بزرگ دعا کرده‌اند. این اشخاص معمولی ایمان داشته‌اند که خدا قادر است در جواب دعای آن‌ها کارهای خارق العاده‌ای به انجام رساند.

در سپتامبر ۱۹۸۵ بیلی گراهام در سفری یازده روزه به رومانی در این کشور موعظه کرد. یکی از مجلات در این مورد نوشت که: "جمعیتی بیش از سی هزار نفر برای گوش فرا دادن به پیام بیلی گراهام گرد آمدند که این

رقم از زمان جنگ جهانی دوم تا به حال نمایانگر بزرگ‌ترین اجتماع مذهبی در این کشور است."

بخش اطلاعات خدمات بشارتی بیلی‌گراهام جزئیات بیشتری در این مورد منتشر ساخت و اعلام داشت: بیش از ۱۵۰ هزار نفر گرد آمده بودند تا پیام بیلی‌گراهام را که به مدت یازده روز قرار بود در جلسات بشارتی موعظه کند بشنوند. مقامات رسمی محلی و رهبران مذهبی، این رویداد را "خارق-العاده" و "بی‌سابقه" توصیف کردند. تقریباً در تمام شهرهایی که بیلی‌گراهام موعده کرد جماعت عظیمی که گرد آمده بودند در حالی که سرود می-خوانند و شادی خود را ابراز می‌نمودند فریاد می‌کشیدند: "بیلی‌گراهام، بیلی‌گراهام" و به این ترتیب مقدم او را گرامی می‌داشتند.

جلسه‌ی بشارتی بیلی‌گراهام در رومانی از نظر تعداد شرکت‌کنندگان بر جلساتی که در شش کشور دیگر اروپای شرقی از جمله اتحاد جماهیر شوروی تشکیل شده برتری داشته است.

البته جلسات بشارتی دکتر گراهام جنبه‌ی دیگری هم داشته است که هرگز در هیچ روزنامه‌ای ذکر نخواهد شد. خدا از طریق دکتر گراهام در کلیسای بزرگ باپتیست اُرادیا؛ که قبلاً جازف تن؛ شبان آنجا بود، کار عظیمی انجام داد.

سه ماه پیش از آمدن دکتر گراهام به اُرادیا من در کلیسای فوق در مورد اصول بیداری روحانی موعده کردم. شخصی که از اعضای کلیسا بود به انگلیسی از من سؤوال کرد که آیا می‌تواند با من صحبت کند؟ وی گفت: "روز جمعه روح القدس در قلبم گذاشت که تا از تعطیلات خود زودتر برگردم و بلافصله به اُرادیا بروم. من احساس کردم که لازم است حتماً روز یکشنبه صبح در کلیسای خودم باشم و شما در اینجا در مورد لزوم و اصول بیداری روحانی موعده کردید. من به مدت یازده سال برای به

آغاز بیداری روحانی در رومانی دعا کرده‌ام. می‌خواهم با شما در سراسر رومانی سفر کنم و اصول بیداری روحانی‌ای را که موعظه کردید، بیشتر یاد بگیرم." هنگامی که وی اسم خود را به من گفت او را شناختم. یکی از دوستانم که مبشر بود یک سال قبل به رومانی رفته بود و می‌گفت در آنجا با شخصی ملاقات کرده که تا به حال ندیده است کسی مانند او روح دعا داشته باشد.

ما شبانان کلیسا در مورد سفر او با گروه‌مان صحبت کردیم. آن‌ها هم موافقت خود را اعلام داشتند، وی می‌توانست به عنوان مترجم ما هم خدمت کند.

طولی نکشید که فهمیدم این من هستم که باید از او یاد بگیرم. از وی سوال کردم که موعظه‌ی دوست مبشرم چگونه بوده است؟ وی گفت: "من هرگز موعظه او را نشنیدم." گفتم: "ولی او یک هفته در کلیسای شما موعظه کرده است!"

او سر خود را به علامت تأیید تکان داد و گفت: "وقتی مبشری برای موعظه به کلیسای ما می‌آید من می‌روم تا دعا کنم. زمانی که دوست شما به کلیسای ما آمد تا موعظه کند من یک گروه از برادران را جمع کردم تا با هم دعا کنیم. ما پیش از شروع جلسه جمع می‌شدیم و در تمام طول جلسه دعا می‌کردیم. نتیجه این شد که دیدیم دوست شما در هر جلسه محصول روحانی عظیمی را درو کرد." وقتی از شهری به شهر دیگری می‌رفتیم این شخص اغلب به من می‌گفت: "بایاید برای این شهر و آن دهکده دعا کنیم." یا می‌گفت: "بایاید امروز روزه بگیریم و دعا کنیم." این برادر پیوسته مرا تشویق می‌کرد که: "ما باید دعا کنیم! حتماً باید دعا کنیم!"

در عرض این دو هفته تعداد کسانی که زندگی خود را به مسیح سپردند به قدری چشمگیر بود که در طول خدمتم در اروپای شرقی چنین چیزی

سابقه نداشت. من چهار شب آخر را در شهری که پر از دانشگاه بود، سپری کردم. در طی آن چهار روز تقریباً هزار نفر به مسیح ایمان آورdenد.

شب آخر شیخ فراموش نشدنی بود. در کلیسا جای سوزن انداختن نبود. همه‌ی اتفاق‌ها و نیز تمام راه‌هایی که منتهی به خارج کلیسا می‌شدند پر بودند. من موعظه کردم و دوستم هم ترجمه کرد. هر دو واقعاً خسته شده بودیم.

ظاهراً پیام من قدرتی نداشت. مردم با تشنگی برای شنیدن کلام خدا آمده بودند ولی ظاهراً من نمی‌توانstem از کلام خدا آن‌ها را تغذیه کنم. در این زمان اتفاقی افتاد. دوستم در حالی که من موعظه می‌کردم به آرامی برای من شروع به دعا کرد و من هم زمانی که وی موعظه را ترجمه می‌نمود همین کار را برای او کردم. ده دقیقه پس از این که به این شکل خدمت کردیم من احساس کردم که خدا از من می‌خواهد تا موعظه را متوقف کنم و فقط از کتاب مقدس آیاتی را برای جماعت بخوانم. به مدت پانزده دقیقه این کار را کردم و دوستم ترجمه کرد. در این هنگام جلال خدا نازل شد.

هنگامی که ما آیاتی از کتاب مقدس را برای جماعت می‌خواندیم مردمی که در داخل و خارج ساختمان حضور داشتند شروع به گریه کردند. روح القدس قلب‌ها را می‌شکست. تعداد کسانی که در آن شب قلب خود را به مسیح سپردنداز تمام شب‌های دیگری که در اروپای شرقی خدمت نموده بودم بیشتر بود.

من فکر نمی‌کردم که باز هم می‌توانیم به غرب باز گردیم. صدها تن از مردم، اطراف اتومبیل ما جمع شده بودند و گریه می‌کردند، دعا می‌نمودند و سرود می‌خواندند.

من این دوست جدید خود را در ایستگاه قطار ترک کردم، وی گفت: "شما باید باز هم در غرب موعظه کنید و من هم باید به اُرادیا برگردم و دعا

کنم چون قرار است بیلی گراهام به آنجا بیاید و من هم باید برادران را جمع کنم تا با هم دعا کنیم تا روح خدا به قدرتمندترین شکل ممکن که تا به حال سابقه نداشته است، فرو ببریزد."

من تمام شب را از مجارستان به طرف اتریش رانندگی کردم. می-دانستم که زندگیم دیگر مانند گذشته نخواهد بود چون برای مدتی درس‌های مهمی از یک مرد دعا آموخته بودم، رومانی هم دیگر نمی‌توانست مانند گذشته باشد. البته نه به این دلیل که بیلی گراهام در آنجا بود بلکه به این دلیل که یک مرد دعا هم در این کشور حضور داشت. بنابراین تعجبی نداشت که خدمت دکتر گراهام در رومانی به نتایج چشمگیری رسید. وی به کشوری رفته بود که ریشه‌های بشارت عمیقاً در خاک دعا قرار داشت.

هنگامی که باد بیداری روحانی شروع به وزیدن می‌کند، همیشه بین خدمت اعلام پیام نجات و خدمت شفاعت پیوند برقرار می‌شود. چون این دو خدمت نمی‌توانند بدون کمک یکدیگر کاری از پیش برنده.

مسیح هم شفیع بزرگی بود و هم مبشری بزرگ. مسیح به شاگردانش دستور داد تا برای امت‌ها موعظه کنند و آن‌ها را برای او صید نموده شاگردان وی بسازند. او بعد از دادن این دستور به آن‌ها فرمود: «پس در اورشلیم بمانید تا به قوت از اعلیٰ آراسته شوید.» (لوقا ۲۹:۲۴)

در باب اول کتاب اعمال رسولان می‌بینیم که کلیسا در حال دعا است. در باب دوم می‌خوانیم کلیسا در حال موعظه است. در باب سوم می‌خوانیم که پطرس و یوحنا موعظه می‌کنند و در باب چهارم مجدداً مشاهده می‌کنیم که کلیسا در حال دعا است. این ترتیب در سراسر کتاب اعمال ادامه دارد. کلیسای بیدار پیوسته خدمت اعلام پیام نجات و شفاعت را با هم توأم می‌سازد.

شاید بتوان گفت که چارلز فینی؛ بزرگترین واعظ بیداری روحانی در تاریخ آمریکا بوده است. وی مشاهده نمود که تمام جوامع به وسیله‌ی قدرت مسیح عوض می‌شوند. بیلی گراهام در مورد چارلز فینی؛ گفته است: "کمتر کسی مانند چارلز گرندیسن فینی؛ چنین بر مردم کشور خود تأثیر گذاشته است. بر اثر خدمت بشارتی پر از روح القدس فینی؛ هزاران تن در قرن نوزدهم با مسیح آشنا شدند و این امر منجر به پدید آمدن یکی از بزرگترین بیداری‌های روحانی در تاریخ آمریکا شد."

در پنجم اکتبر ۱۸۲۴ فینی با کشیش دانیال نش؛ ملاقات کرد. نش؛ تجربه‌ی عمیقی از کار خدا در زندگی خود داشت و خودش را وقف خدمت دعا کرده بود. بعدها خدا خدمت کشیش نش؛ را با خدمت بشارتی چارلز فینی؛ به طرز حیرت‌انگیزی در جامعه نیویورک غربی یعنی ایوانز میلز توأم ساخت. متن زیر گویای توأم شدن قدرت مبشر با قدرت شفاعت کننده است: عده‌ای دئیست در شهر حضور داشتند که مصمم بودند از لمس شدن مردم توسط خدا ممانعت کنند. مبشر جوان، (دئیست‌ها Deists گروهی بودند که اعتقاد داشتند خدا جهان را خلق کرده است و دیگر با آن کاری ندارد و به این معنی که خدا فعالانه جهان را اداره نمی‌کند) برخورد رُکی با آن‌ها کرد و علیه دیدگاه‌های آن‌ها موعظه‌ای قانع کننده ایجاد نمود. نتیجه این شد که عمالاً تمام دئیست‌های ایوانز میلز توبه کردند.

در نزدیکی ایوانز میلز توبه کردند. های این منطقه بیرون آمدند تا پیام مبشر جوان را بشنوند.

فینی می‌گوید: "من معتقدم که بیداری روحانی میان آلمانی‌ها منجر به توبه کلیسا و تقریباً تمام جامعه آلمانی‌ها گردید. این یکی از جالب‌ترین بیدارهایی بود که من تا به آن روز دیده بودم."

فینی؛ در سراسر خدمت خود کاملاً بر خدمت شفیعان متکی بود. خدمت بشارت همیشه و همیشه در حساس‌ترین قسمت خود با خدمت شفیعان پیوند می‌خورد.

شفیعیان بودند که دی.ال.مودی؛ را به اروپا آوردن. نتیجه هم این شد که مودی؛ یک پای خود را در آمریکا و پای دیگرش را در اروپا نهاد و این دو قاره را برای جلال خدا به لرزه در آورد. آقای مودی به انگلستان رفت تا موعظه‌های واعظ بزرگ چارلز اسپرجن؛ را بشنود و با مردی که ایمانی خارق‌العاده داشت یعنی جورج مولر؛ ملاقات کند. زمانی که وی در لندن به سر می‌برد از او خواسته شد تا در کلیسای جماعتی شمال لندن موعظه کند. مودی؛ نه برای ایراد موعظه که برای شنیدن موعظه به انگلستان رفته بود. در نتیجه با اکراه دعوت به موعظه را پذیرفت. روز یکشنبه وی با قدرتی اندک موعظه کرد و عده کمی توبه کردند. وی دوباره عصر روز یکشنبه موعظه کرد و ۵۰۰ نفر به دعوت او پاسخ مثبت دادند و قلب خود را به مسیح سپردند.

جلسه آن روز عصر سرآغاز بیداری روحانی بزرگی در کلیسا شد و دی.ال.مودی؛ بی‌آنکه خودش خواسته باشد وارد خدمتی شد که جهان را تحت تأثیر قرار داد. زمانی که مودی؛ به ر.آ.توری؛ گفت که چه اتفاقی افتاده است توری اظهار داشت: "حتماً شخصی در این مورد دعا می‌کرده است." مودی گفت: "چیزی در این‌باره به شما نگفته‌ام؟ نکته اصلی داستان همین است. در کلیسایی که من موعظه کردم دو خواهر بودند که یکی از آن‌ها مفلوج بود. یکی از آن دو پس از این که روز یکشنبه موعظه‌ی مرا شنیده بود به منزل رفته و به خواهرش گفته بود: "فکر می‌کنی امروز صبح چه کسی برای ما موعظه می‌کرد؟ آقای مودی؛ از شیکاگو." خواهرش به محض شنیدن این خبر رنگ و رویش را باخته و گفته بود: "چی گفتی؟! مودی!!!

من در مورد او مطالبی را خوانده‌ام و دعا می‌کردم که خدا او را به لندن و به کلیسای ما بفرستد. اگر می‌دانستم قرار است امروز صبح در کلیسای ما موعظه کند صبحانه نمی‌خوردم و کل صبح را صرف دعا و روزه می‌کردم. حالا خواهر لطفاً برو بیرون و در راه قفل کن. نگذار کسی به دیدن من بباید و امشب شام هم نمی‌خورم. قصد دارم کل بعد از ظهر و عصر را در دعا و روزه باشم." وی همان طور که گفته بود دعا کرد و خدا هم دعای او را شنید و به آن پاسخ داد.

بسیاری شرح حال دی.ال.مودی؛ را شنیده‌اند ولی کسی تا به حال درباره زنی که در لندن برای مودی؛ دعا کرد چیزی نشنیده است. یک چنین شخصی است که می‌تواند تأثیر بزرگی بر جهان بگذارد. شاید همسن و سالان او فکر می‌کرددند که وی چیزی ندارد تا به کلیسا بدهد، ولی این زن بزرگ‌ترین کار را برای کلیسا کرد.

عده‌ی بسیاری نزد خود فکر می‌کنند که برای هدایت گناه‌کاران به سوی مسیح کار چندانی از دستشان برنمی‌آید. ولی خدا حاضر است در و از طریق کسی که مایل است به او اعتماد کند کار بزرگی را انجام دهد. دروی محصول روحانی عظیمی در انتظار ما است. عیسی می‌فرماید که اولین کار کلیسا عبارت است از دعا.

«و چون جمع کثیری دید، دلش برایشان بسوخت زیرا که مانند گوسفندان بی‌شبان، پریشان حال و پراکنده بودند. آنگاه به شاگردان خود گفت: حصاد فراوان است لیکن عمله کم پس از صاحب حصاد استدعا نمایید تا عمله در حصاد خود بفرستد.» (متی ۹: ۳۶-۳۸)

دعا و حصاد کاملاً به هم مربوط هستند. اعلام پیام نجات و شهادت شخصی وسایل درو محصول روحانی هستند و دعا سوختی است که به این وسایل قدرت می‌بخشد. هنگامی که این اصل را در ک نماییم، بیدار خواهیم

شد و به مسئولیت خود در مورد اعلام پیام انجیل به خیل عظیم انسان‌ها پی خواهیم برد. برخی خواهند رفت تا به میلیون‌ها نفر پیام نجات را برسانند و برخی هم از این کار حمایت مالی خواهند کرد، ولی همه ایمانداران باید دعا کنند.

اندرو موری؛ که سخنان ارزشمندی در خصوص دعا بیان داشته است چنین می‌گوید: "کلیسايی وجود دارد که دارای دعوتی عالی و وعده‌هایی مطمئن است و باید بیدار شود تا به مسئولیت و قدرت پرشكوه خویش پی برد. دنیایی وجود دارد که میلیون‌ها نفر در آن به سوی هلاکت ابدی پیش می‌روند و تنها امید برای آن دعای شفاعتی است."

هر ایمانداری باید خیل عظیم انسان‌ها را همان طور ببیند که عیسی می‌دید چون به این طریق قلب ما خواهد شکست و ما با همان رحم و شفقتی که در مسیح وجود داشت دعا خواهیم کرد. به این ترتیب خدا لشکری از کارگرانی تشکیل خواهد داد که ملکوت خدا را وارد قلب انسان‌ها می‌سازند. برای رسیدن به این هدف است که باید دعا کنیم. باید دعا کنیم تا ملکوت خدا بیاید و در قلب مردم سراسر جهان بنا شود. شاید عده‌ی کمی همچون دیوید برلیزد؛ که در میانه دهه‌ی ۱۷۰۰ می‌زیست اصل فوق را فهمیده‌اند. خدا برلیزد؛ را قدرتمدانه به کار برد تا پیام انجیل را به سرخ-پوستان برسد. از آنجا که او سرخپوستان را با محبت عیسی دوست داشت اغلب در حالی که بر روی برف ایستاده بود ساعتها برای نجات آن‌ها دعا می‌کرد.

برلیزد؛ در دفتر خاطرات خود چنین نوشت: "من با تمام وجود برای تمام جهان، دوستان و دشمنانم دعا کردم. بار روحانی من بیش از آن که به خاطر نجات این انسان‌ها باشد، به خاطر این بود که می‌خواستم ملکوت

مسیح در جهان ظاهر شود و در سراسر زمین، خدا به عنوان خدا شناخته شود."

چنین دعایی است که ملت‌ها را می‌لرزاند و کلیسا را بیدار می‌سازد.
چنین دعایی است که لشکری از کارگران را در ملکوت خدا بر می‌خیزند و
قلب‌ها را برای پذیرفتن محبت الهی آماده می‌سازد.

فصل سوم

راز دعا

مرد جوانی خوانده شده بود تا در کشوری خارجی خدمت کند. وی زیاد موعظه نمی‌کرد ولی یک چیز را خوب می‌دانست و آن عبارت بود از این که آنقدر در دعا مداومت داشته باشد تا پاسخ دعای خود را دریافت دارد. وی یک روز به نزد یکی از دوستانش رفت و گفت: "من نمی‌دانم که خدا چگونه می‌تواند در این خدمت از من استفاده کند. من استعداد به خصوصی برای خدمت ندارم." دوست وی جواب داد: "برادر، خدا در این خدمت کسانی را می‌خواهد که می‌توانند دعا کنند. در حال حاضر واعظان بسیاری وجود دارند ولی تعداد کسانی که برای کار خدا دعا می‌کنند انگشت شمار هستند." مرد جوان رفت. در سپیده دم صدای او در حالی که برای نجات گناهکاران گریه می‌کرد شنیده می‌شد. در تمام طول روز در حالی که مرد جوان در دعا با خدا کشته می‌گرفت. اما انسان‌هایی که روح‌شان گرسنه بود، دسته دسته به وسیله قدرتی به طرف آن خانه کشیده می‌شدند که آن‌ها را یارای مقاومت در برابر آن نبود و اما راز این پیروزی آن بود که مردی در خلوتگاه اتاق خویش سرسختانه برای نجات گناهکاران دعا کرده بود و روح‌قدس که جای گناهکاران را می‌دانست، آن‌ها را به سوی آن مرد فرستاده بود.

«مرا بخوان و تو را اجابت خواهم نمود و تو را از چیزهای عظیم و مخفی که ندانسته‌ای مخبر خواهم ساخت.» (ارمیا ۳:۳۳)

هنگامی که ده سال از خدمتم به عنوان مبشر تمام وقت می‌گذشت به نیازهای عمیقی در زندگی خود پی بردم. زمانی که سی ساله بودم چهار

کتاب نوشته بودم و مجلات و روزنامه‌های بسیاری در مورد من مقاله نوشته بودند.

به نظر می‌رسید که آینده‌ی من به عنوان مبشر بزرگ شروع شده است. دیده بودم که مبشران بسیاری در ظرف مدتی کوتاه نوری از خود متصاعد می‌کردند و سپس با همان سرعتی که مانند ستارگان تابان ظاهر شده بودند ناپدید می‌شدند. من نمی‌خواستم که جزو این دسته باشم. اما مشکلی وجود داشت که مرا اذیت می‌کرد. خدمت من از شخصیتم بیشتر رشد کرده بود. من متوجه شدم که چون خدا مرا دوست دارد می‌خواهد مرا به شکل پسر خود سازد. هر چند پذیرفتن آن برایم دشوار بود ولی من جایی در خدمت خود از رشد کردن باز ایستاده بودم.

در تابستان ۱۹۷۷ رهبری گروهی از جوانان را بر عهده داشتم که در سراسر اروپا شهادت می‌دادند و موعظه می‌کردند. پس از رهبری این گروه من و خانواده‌ام به مدت یک هفته برای استراحت به مازل ریور در آلمان رفتیم. استراحت کردن در کنار همسرم تگز و پسرم و دخترم دیو و رنی واقعاً عالی بود. من و همسرم وقت زیادی داشتیم تا احساسات عمیق خود را با یکدیگر در میان بگذاریم. خدا در این مدت با قلب من سخن گفت.

به تازگی کتاب زندگی و خاطرات دیوید بریفرد؛ را خوانده و متوجه شده بودم بین من و این خادم فروتن خدا فرق بسیاری وجود داشت. در خودم گرایش شدیدی به سوی تکبر احساس می‌کردم و مانند برلیزد؛ تجربه‌ای عمیق از دعا نداشتم.

به تگز؛ گفتم که دوست دارم شبان کلیسايی در یک دهکده باشم که هیچ‌کس مرا نشناسد. در این صورت شاید وقت داشته باشیم تا مشارکت خود را با خدا عمیق‌تر کنم. من و همسرم دعا کردیم و تصمیم‌گیری در این مورد را به خدا سپردیم.

ظرف یک سال از من دعوت شد تا شبان کلیسای باپتیست هان؛ شوم که در مجاورت پایگاه هوایی هان در آلمان غربی قرار داشت. اعضای کلیسا را پرسنل ارتش آمریکا که در آلمان مستقر بودند، تشکیل می‌دادند. این کلیسا در دورترین قسمت ممکن در دهکده قرار داشت. هان؛ از کلمه آلمانی Hahnchen یعنی "جوچه" گرفته شده است. در واقع من شبان کلیسای باپتیست جوچه شده بودم.

در عرض سه سال کار عظیم روح القدس را در زندگی خود تجربه کردم. با چند نفر دوست شدم که دوستی با آن‌ها جزء بهترین خاطراتم شد. اما از همه مهم‌تر این که در طی مدتی که شبانی کلیسای هان؛ را بر عهده داشتم خدا قلب و روح مرا لمس کرد و این امر باعث شد تا مشارکتی آن چنان عمیق با خدا پیدا کنم که تا به آن زمان تجربه نکرده بودم.

عده‌ای نمی‌توانستند بفهمند که من چرا خدمات بشارتی خود را ترک کرده و شبان این کلیسای کوچک گشته بودم. ولی من هرگز حاضر نبودم این تجربیات روحانی را با چیزی عوض کنم. خدا می‌خواست درس‌های بیشتری به من تعلیم دهد. اولین درس مربوط به دعا می‌شد. خدا می‌خواست به من تعلیم دهد که فقط در دعا می‌توانم پیروزی‌هایی کسب کنم که ارزش ابدی داشته باشند.

یک روز یکشنبه اعلام کردم که ۶ صبح روز پنجشنبه حاضرم به هر شخصی که مایل است مشارکت عمیق‌تری با خدا پیدا کند کمک کنم. بیست نفر مراجعه کردند ولی سرانجام تعداد آن‌ها به دوازده نفر رسید.

من به آن‌ها گفتیم که اگر هیچ چیزی یاد نگرفتیم می‌خواهم حتماً یاد بگیریم که چگونه به طرز مؤثری دعا کنیم. هر وقت به آن جلسات فکر می‌کنم اشک از چشمانم سرازیر می‌شود. در این جلسات هیبت و شکوه و مهربانی خدا ظاهر می‌شد.

به این ترتیب گروه ما برای دعا شکل گرفت و هر یک از ما در تنها بی‌ وقت پر برکتی را با خدا می‌گذراند.

هر قدر بیشتر یاد گرفتیم که دعا کنیم بیشتر تدبیر و قدرت الهی را مشاهده کردیم.

ما به تدریج یاد گرفتیم که چگونه با پدر مشارکت داشته باشیم. من از گروه‌مان خواستم تا با یکدیگر شیوه شهادت دادن به سایرین را یاد بگیریم. من به افراد گروه چهار نکته ساده را گفتم که از طرق آن می‌توانستند در مورد کار مسیح در زندگی خود به دیگران شهادت دهند. آن‌ها برای تمرین اول باید این شهادت را به همسران خود می‌دادند.

پنجمینیه هفته‌ی بعد ما دعا کردیم تا فرصت‌هایی برای شهادت دادن به بی‌ایمانان داشته باشیم. آن روز صبح یکی از افراد گروه به نام کن لیرگ؛ به من تلفن کرد. وی وکیل بود و برای او موقعیت بسیار خوبی برای شهادت دادن پیش آمده بود. هر کسی که در پایگاه هوایی با مشکلی حقوقی مواجه می‌شد بایست با کن؛ مشاوره می‌کرد. کن؛ به من گفت: "سامی، می‌توانی ساعت ۱۰:۳۰ به دفتر من بیایی؟ موضوع خیلی مهم است."

هنگامی که خود را به دفتر کن؛ رساندم دیدم شخصی مقابله او نشسته بود که به علت اعتیاد به مشروبات الکلی و مشکلاتی که این امر در پی دارد از ارش اخراج شده بود. کن؛ پس از راهنمایی کردن وی از او پرسیده بود: "آیا برای مشکل اعتیاد خود دنبال راه حل هستید؟" وی پاسخ داده بود: "من تمام راه حل‌های موجود را امتحان کرده‌ام، ولی هیچ کدام سودمند نبوده است." کن؛ کاغذی را که بر روی آن چهار نکته شهادت دادن را نوشته بود درآورده و به آن شخص گفت: "مطلوبی که قصد دارم به شما بگوییم مربوط به کار و مشاوره حقوقی نمی‌شود، بنابراین هر جا دوست نداشته بگویید که دیگر ادامه ندهم ولی بگذارید اتفاقی را که در زندگی من افتاده است برای

شما شرح دهم." آنچه به شدت باعث حیرت کن؛ گردید این بود که شخص مذبور گفت: "این دقیقاً همان چیزی است که من به دنبال آن هستم. من احتیاج دارم که مسیح وارد زندگیم شود."

ما با یکدیگر دعا کردیم و آن شخص قلب خود را به مسیح سپرد. بعداً کن به من گفت: "تو به ما نگفته بودی که اگر شخصی خواست مسیح وارد قلب او شود باید چه کار کنیم. من هم فکر نمی‌کردم خدا این قدر زود به دعایم جواب دهد." بعدها این حرف را به یاد می‌آوردیم و می‌خندیدیم. فرمانده اسکادران این شخصی که به تازگی توبه کرده بود تحت تأثیر قرار گرفت و پرسید که آیا می‌تواند عده‌ی بیشتری را به نزد کن؛ بفرستد. یکشنبه هفته‌ی بعد شش خانواده‌ی جدید به کلیسا آمده بودن که حضور آن‌ها در کلیسا نتیجه مستقیم شهادت دادن کن؛ بود.

برای همه‌ی کسانی که در جلسه‌ی پنجشنبه صبح ما حضور داشتند اتفاقاتی مشابه روی داده بود. کلیسا شروع به رشد کرد و سرانجام مجبور شدیم تا روزهای یکشنبه چند جلسه داشته باشیم. عده‌ی بسیاری به طرف مسیح هدایت شدند و تعمید گرفتند و این امر در تاریخ کلیسای هان؛ سابقه نداشت. علت موفقیت ما استفاده از فرمول بخصوصی برای رشد کلیسا نبود بلکه رمز موفقیت ما این بود که یاد گرفته بودیم، دعا کنیم.

همسرم برای بانوان کلیسا جلسات دعا و شاگردسازی ترتیب داده بود. اهداف ما عبارت بودند از این که گروههای کوچک دعا و جلسات شاگردسازی ترتیب دهیم و به این ترتیب به هر ایمانداری کمک کنیم تا شخصی را پیدا کند و با او برنامه دعا داشته باشد و در عین حال هر کس برنامه‌ای برای دعای شخصی داشته باشد.

هرگاه شعله‌های بیداری روحانی در کلیسا یا جامعه‌ای افروخته می‌شود همیشه بیداری روحانی در زمینه دعا به وجود می‌آید و به این ترتیب جلسات

دعا تشکیل می‌شوند و مردم گرد هم می‌آینند تا جلال خدا را بطلبند. در ولز؛ از ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۵ بیداری روحانی به وجود آمد و روح خدا به طرز چشمگیری بر این کشور فرو ریخت. وسیله‌ای که خدا در این بیداری از آن استفاده کرد واعظ جوانی به نام ایوان رابرتس؛ بود.

ما باید این حقیقت را درک کنیم که خداوند در حال جنگ است و دشمن ما سیاستمداران، انسان‌گرایان یا لیبرال‌ها نیستند بلکه دشمن ما همان "فرشته نور" است که مردم را می‌فربیند و فقط زمانی شکست می‌خورد که کلیسا زانو زده دعا می‌کند. هنگامی که کلیسا در برابر خداوندی مسیح سر تسلیم فرود می‌آورد ایمانداران "زیاده از حد نصرت می‌یابند".

هنگامی که من در اروپای شرقی مسافرت می‌کردم مردم را دیدم که روح دعا داشتند. به نظر من علت این که آن‌ها زندگی مسیحی پیروزمندانه و کلیساهاي بیداری دارند این است که حاضرند برای مسیح رنج بکشند. ولی در عین حال در بسیاری از مناطق اروپای شرقی بیداری روحانی وجود ندارد. علت این تفاوت خدا است یعنی خدا حیات و قدرت کلیساهاي است که بیدار هستند! خدای اروپای شرقی همان خدای اروپای غربی و آمریکای شمالی است. خدا در همه جا یکی است و فقط منتظر است تا ما او را بجوییم.

کلیساهاي پیروزمند سراسر جهان کلیساهاي هستند که اعضای آن‌ها در جلسات دعا زانو زده دعا می‌کنند. در کره هزاران مسیحی ساعت پنج صبح برای دعا جمع می‌شوند. هنگامی که ایمانداران کلیساي غرب صبح زود از خواب برخیزند ما هم بیداری روحانی را تجربه خواهیم کرد. یکی از شمامسان کلیسا به رابرتس؛ چنین هشدار داد: "از شرکت در جلسات دعا غفلت نکن چون اگر غفلت کنی ممکن است روح القدس بیاید و تو حضور نداشته باشی!" رابرتس؛ به مدت ۱۳ سال برای به آغاز بیداری روحانی دعا کرد.

هنگامی که در ولز؛ بیداری روحانی ایجاد شد، به وسیله‌ی دعا حفظ گردید. گاهی اوقات برای این که تشخیص دهیم فعالیتی که انجام می‌پذیرد چقدر از نظر روحانی عمیق است، باید ببینیم برای جذب مخاطبان بسیار از چه شیوه‌ای استفاده می‌شود. در آمریکا مردم برای خدای سرگرمی سرتسلیم فرود آورده‌اند و مثلاً زمانی که می‌خواهند جمعیت بسیاری را برای برنامه خود گردآورند از هنرمندی حرفه‌ای دعوت می‌کنند تا مردم را سرگرم کند. امروزه در آمریکا حتی آهنگ‌سازان و کمدین‌هایی وجود دارند که خودشان را "هنرمندان مسیحی" می‌دانند. ممکن است این افراد باعث برکت عده‌ای شوند، ولی این امر منجر به پدید آمدن آن نوع بیداری روحانی نخواهد شد که مردم آمریکا را بیدار بسازد. سیاستمداری وجود داشت که وقتی روم در آتش می‌سوخت مشغول نواختن ویولن بود و مسیحیان را سرزنش می‌کرد. امروزه مسیحیان در حالی که جهان در آتش بی‌ایمانی می‌سوزد مشغول تفریح هستند و سیاستمداران را سرزنش می‌کنند. اساس تعهدی که مسیحیان غرب نسبت به مسیح دارن، بیشتر آسایش و آرامش است تا صلیب! در غرب معمولاً صبح روز یکشنبه کلیسا خالی است و در جلسات دعا عده‌ی انگشت-روزهای یکشنبه معمولاً کلیسا خالی است و در جلسات دعا عده‌ی انگشت-شماری شرکت می‌کنند. کجا هستند مردان و زنانی که حاضرند در دعا برای نجات گناه‌کاران با خدا کشته بگیرند؟

اندرو موری؛ می‌گوید: "فرزنده خدا قادر است به وسیله‌ی دعا بر هر مشکلی غلبه کند. پس آیا باید تعجب کنیم که شیطان حداکثر تلاش خود را به کار می‌برد تا این سلاح را از ایمانداران بگیرد یا کاری کند تا آن‌ها نتوانند از آن استفاده کنند؟"

کلیسا باید بیدار شود و به قدرت این سلاح پی ببرد. هیچ دیکتاتور، یا دشمنی نمی‌تواند در برابر سلاح دعا ایستادگی کند.

یکی از دوستانم که در اروپای شرقی خدمت می‌کند از کلیسايی در رومانی بازدید به عمل آورد. او و گروهی واعظ بدون اطلاع قبلی در زمان جلسات پرستشی به کلیسا رسیدند. هنگامی که آن‌ها وارد کلیسا شدند جماعت در حال دعا بودند و بلا فاصله شروع به گریه و ستایش خدا نمودند. کشیش کلیسا از دوستم خواست که موعظه کند. وی با قدرت موعظه نمود و نتیجه‌ی بسیار خوبی حاصل شد.

در پایان جلسه کشیش کلیسا برای دوستم تعریف کرد که پیش از آمدن چه اتفاقی برای کلیسا افتاده بود. داستان از این قرار بود که در آن هفته گروهی از واعظان آمریکایی جلسات بشارتی‌ای در کلیسا ترتیب داده بودند و خداوند این جلسات را برکت داده بود و آن‌ها موفقیت بزرگی کسب کرده بودند. ولی یک شب قبل از ورود دوستم، پلیس مخفی از واعظان آمریکایی بازجویی کرده و آن‌ها را به بخارست فرستاده و سپس از کشور اخراج کرده بود. به این ترتیب کلیسا برای جلسات باقی مانده مبشری نداشت، در نتیجه اعضای کلیسا گرد آمده بودند تا از خدا درخواست نمایند مبشری برای آن‌ها بفرستد و درست همان موقع که آن‌ها در این مورد مشغول دعا بودند دوستم وارد کلیسا شده بود.

بنابراین اعضای کلیسا حق داشتند گریه و شادی کنند. این کلیسا چشمان خود را فقط به مسیح دوخته بود و او را نجات دهنده‌ای پر از مهر و محبت، حیرت‌انگیز و پیروزمند می‌دید.

کسانی که سعی می‌کنند کلیسا را نابود سازند وقتی با دعا رویرو می‌شوند عاجزانه تسلیم می‌شوند. کلیسايی که دعا می‌کند به قلمرو شیطان حمله می‌کند و با پیروزی باز می‌گردد. چنین کلیسايی است که دنیا را به طرف عیسی هدایت خواهد کرد. کلیساهای ما به اعضایی احتیاج دارند که دعا را در اولویت زندگی‌شان قرار دهند.

تا به حال کسی مانند ای.ام.باندز؛ نتوانسته است حقایقی عمیق در مورد دعا بنویسد. در مورد او ادوارد مک.کنדי می‌گوید: "باندز؛ به این دلیل خوب دعا نمی‌کرد تا بتواند در مورد دعا خوب بنویسد بلکه دعا می‌کرد چون برای احتیاجات جهان بار روحانی داشت."

عیسی به شاگردانش فرمود: «حصاد فراوان است لیکن عمله کم پس از صاحب حصاد است دعا نمایید تا عمل در حصاد خود بفرستد.» (متی ۳۸:۹) عیسی می‌دانست که رمز پیروزی شاگردان برای هدایت انسان‌ها به سوی نجات این است که در خلوتگاه خود دعا کنند.

وقتی شبان کلیسای باپتیست هان؛ بودم از دو مرد خواستم تا با من برنامه منظمی برای دعا داشته باشند. این افراد عبارت بودند از دان شلتون؛ که شمامس کلیسا بود و کن لیرگ؛ که به شغل و کالت اشتغال داشت. کن؛ دونده بود و از من خواست تا اگر می‌توانم هفته‌ای دو بار با او بدم. وی می‌خواست طریق شاگردی را بیاموزد و فکر می‌کرد دویden زمان لازم برای این کار را در اختیارش قرار می‌دهد. من با تقاضای او موافقت کردم هر چند دویden من بیشتر شبیه تندره رفتمن بود تا دویden. سرعت کن؛ خیلی بیشتر از من بود. در نتیجه من برای کاستن از سرعت او فکر کردم بهتر است در حین دویden آیات کتاب مقدس را حفظ کنیم، ولی فقط آیاتی را انتخاب می‌کردم که از بر بودم. کن، در حالی که می‌دوید این آیات را مرتباً تکرار می‌کرد. نقشه‌ی من کار خود را کرد و از سرعت کن کاسته شد. اولین آیه‌ای که کن؛ حفظ کرد ارمیا ۳:۳۳ بود که می‌گوید: «مرا بخوان و تو را اجابت خواهم نمود و تو را از چیزهای عظیم و مخفی که ندانسته‌ای مخبر خواهم ساخت.» اغلب وقتی با هم دعا می‌کردیم بر اساس این آیه درخواست خود را به خدا مطرح می‌کردیم. فکری که در سر داشتیم این بود

که چگونه می‌توانیم انجیل مسیح را به همه‌ی ملت‌ها و تمام قاره‌ها و حتی تمام جهان اعلام کنیم.

وقتی که بار روحانی ما بسیار سنگین می‌شد بر اساس ارمیا ۳:۳۳ دعا می‌کردیم. گاهی حضور خدا به قدری برای ما ملموس بود که فریاد می‌کشیدیم و خدا را ستایش می‌کردیم. باید بگوییم بزرگ‌ترین و عمیق‌ترین دوستی‌ها در دعا به وجود می‌آیند.

تپه‌ای بود که کن؛ دوست داشت دوان دوان از آن بالا برود. این تپه شیب تندی داشت و درس‌های بسیاری در مورد دعا به من آموخت. بالا رفتن از این تپه به قدری دشوار بود که من اسم آن را گذاشته بودم: "تپه‌ی دشواری!"

هنگامی که از "تپه‌ی دشواری" بالا می‌رفتیم کن؛ مثل افسران نظامی فریاد می‌زد: "برو از تپه بالا! بایست بر روی تپه! بگذر از میان تپه! تپه را فتح کن! بیا سامی؛ حتماً موفق می‌شوی!" هنگامی که کن به نوک تپه می‌رسید من هنوز در میانه راه بودم. کن؛ می‌گفت: "سام؛ آیه را به یاد آورد حتماً تپه را فتح خواهد کرد."

کسی که با ما برنامه‌ی دعا دارد با ما در برابر مشکلات می‌ایستد و ما را تشویق می‌کند تا به بالا نگاه کنیم. وی از تپه بالا می‌رود و می‌گوید که خدا قادر است به ما قدرت بخشد تا ما هم از تپه بالا برویم.

هنگامی که ما با شریک خود در دعا در خصوص امور روحانی متحد باشیم، تمام قدرتی که در آسمان وجود دارد، آزاد می‌شود. عیسی فرمود: «باز به شما می‌گوییم هر گاه دو نفر از شما در زمین درباره هر چه که بخواهند متفق شوند، هر آینه از جانب پدر من که در آسمان است برای ایشان کرده خواهد شد.» (متی ۲۰:۱۸)

یکی از قدرتمندترین واعظان غرب در یکصد و پنجاه سال گذشته چارلز هارن اسپرجن؛ بوده است. در میانه دهه‌ی ۱۸۰۰ اسپرجن در نوزده سالگی با موعظه‌های خود لندن را به لرزه در آورد. پس از آن که دی.ال.مودی؛ به انگلستان رفته بود از او سوال شد: "ایا موعظه‌های اسپرجن را شنیدید؟" مودی هم پاسخ داد: "بله! ولی بهتر از موعظه‌هایی که شنیدم دعاها بیش بود!"

امروز دنیای غرب به واعظانی بهتر احتیاج ندارد، بلکه به کسانی نیاز دارد که بهتر دعا می‌کنند. ساموئل چادویک؛ می‌گوید: "یکی از مسائلی که برای شیطان مهم است این است که نگذارد مقدسین یعنی ایمانداران دعا کنند. شیطان از مطالعات، خدمات و مذهبی که بدون دعا انجام می‌شود، هیچ ترسی ندارد. او روی زحمات ما می‌خندد و حکمت ما را تمسخر می‌کند اما زمانی که دعا می‌کنیم به لرزه می‌افتد."

جالب است که شاگردان هرگز از عیسیٰ نخواستند تا موعظه کردن را به آن‌ها یاد بدهد بلکه درخواست آن‌ها از عیسیٰ این بود که دعا کردن را به آن‌ها تعلیم دهد. عیسیٰ تعلیم داد که رمز دعای مقتدرانه این است که شخص در خلوت دعا کند. «لیکن تو چون عبادت کنی، به حجره‌ی خود داخل شو و در را بسته، پدر خود را که در نهان است عبادت نما، و پدر نهان بین تو، تو را آشکارا جزا خواهد داد.» (متی ۶:۶)

هنگامی که در اتاق در خلوت خود به دعا مشغول می‌شویم، شروع به شناخت واقعی خدا می‌کنیم. بزرگ‌ترین دستور کتاب مقدس این است که خدا را دوست داشته باشیم. هنگامی که کسی را دوست داریم و وقتی به او اختصاص می‌دهیم تا با او تنها باشیم و بتوانیم او را بیشتر بشناسیم، به این ترتیب محبت ما نسبت به او عمیق‌تر می‌گردد. آیا خدا را دوست دارید؟ اگر چنین است چقدر وقت خود را اختصاص می‌دهید تا با او تنها باشید؟ آیا

هنگامی که وقت ما برای خدا بسیار کم است، می‌توانیم بگوییم که حقیقتاً او را دوست داریم؟

پادشاه پادشاهان و رب الارباب از ما دعوت می‌کند تا هر روز ملاقات شخصی با او داشته باشیم. این ملاقات مثل ملاقات پدری نیکو و عالی با فرزند محتاجش است. در این ملاقات‌های شخصی است که به خصایل پدر پر از مهر و محبت آسمانی پی می‌بریم و به این ترتیب محبت ما نسبت به او هر روز رشد می‌کند. ولی اتفاق دیگری هم در این میان می‌افتد و آن این است که خصایل الهی بر قلب و روح ما تأثیر می‌گذارد و به این ترتیب هر روز که ملاقات ما با خداوند به پایان می‌رسد کمی بیشتر به پسر او شباهت می‌یابیم و بیشتر به شکل او در می‌آییم. این امر باعث می‌شود که بیشتر مشتاق همان چیزی باشیم که خداوند مشتاق آن است و بیشتر از همان چیزی که خدا از آن بیزار است، بیزار شویم.

دعای حقیقی همین است. ما به این دلیل در اتاق خلوت خود دعا نمی‌کنیم که چیزی از خدا دریافت نماییم، بلکه دعا می‌کنیم تا خدای حقیقی و زنده را بشناسیم و هنگامی که شروع به شناختن خدا می‌کنیم به نیکویی او پی می‌بریم. پدر نیکوی ما تمام برکات نیکویی را که احتیاج داریم به ما عطا می‌کند. در نتیجه ما از آن قدرت و شادی‌ای برخوردار می‌شویم که نیاز داریم تا بتوانیم دنیای گمشده و در حال هلاکت را به طرف مسیح هدایت کنیم.

میشر معروف چارلز فینی؛ می‌گوید: "اگر تاریخ جهان را بررسی کنید متوجه خواهید شد که هر جا دعای واقعی بسیار وجود داشته باشد و زندگی مردم عمیقاً از حضور الهی لبریز شده خدا به فراوانی و سخاوتمندانه زندگی مردم را برکت داده است. بر کسی پوشیده نیست که مردان مقدس گذشته

به این دلیل که وفادارانه و با قدرت دعا می‌کردند به خاطر قدرت و کارایی روحانی‌شان معروف بودند."

فصل پنجم

قدرت برای شهادت دادن

شجاعت مافوق طبیعی

"آه! که آن روز تا چه اندازه نسبت به نجات دهنده‌ام مسیح، قلبم پر از محبت شد. می‌خواستم هر آنچه داشتم به او تقدیم کنم! آن روز چه احساسی نسبت به گناه کاران داشتم! هر چند جوان بودم، می‌خواستم موعظه کنم و به تمامی گناه کاران جهان بگویم چه نجات دهنده‌ی عزیزی را یافته‌ام."

- چارلو اسپرجن -

بر اثر شناخت مسیح، از شجاعتی مافوق طبیعی برای اعلام محبت او به دیگران برخوردار می‌شویم و وقتی وجود ما از حضور مسیح لبریز می‌شود محبت او را به دیگران نشان می‌دهیم. هر چند قدرت ما برای این کار مافوق طبیعی است ولی خود این کار را به طور طبیعی انجام می‌دهیم. هنگامی که از مرز لهستان عبور کرده وارد خاک آلمان شرقی شدیم من اصل فوق را که از اصول بیداری روحانی است به خوبی یاد گرفتم. پس از جشن جوانان کمونیست چهان من در کشورهای متعددی در بلوک شرق خدمت کردم. هر یک از این کشورها دارای قوانین خاصی است و میزان آزادی در آن‌ها متفاوت است.

هر چند جنبش همبستگی از عناوین برجسته‌ی گزارش‌های خبری غرب بوده است، ولی در لهستان مسیحیان انگلی بیش از سایر کشورهای اروپای شرقی دارای آزادی هستند. هنگامی که از مرز لهستان عبور کرده

وارد این کشور شدیم با هیچ مشکلی برخورد نکردیم هر چند یکی از وانت‌های ما پر از وسایل موسیقی بود. در لهستان هیچکس مانع خدمت ما نشد. من صبح زود در این مورد با گروهمان صحبت کردم که باید لهستان را ترک کنیم و برای آنها شرح دادم که قوانین و مقررات مرزی آلمان شرقی با قوانین و مقررات مرزی لهستان چه تفاوت‌هایی دارد. زمانی که وارد خاک آلمان شرقی می‌شدیم باید از هر نظر احتیاط می‌کردیم. طبق مقررات آلمان شرقی ورود هر گونه وسیله‌ای به این کشور که تولید صدا می‌کرد، ممنوع بود. در نتیجه مأموران نوار کاست، نوار ویدیویی، بلندگو و کلاً هر چیز دیگری را که تولید صوت می‌کرد توقیف می‌نمودند. به علاوه مأموران مرزی تمام وسایل کسانی را که می‌خواستند وارد خاک این کشور شوند به دقت بازرگانی می‌کردند.

به این ترتیب لازم به ذکر نیست که در طی دو ساعتی که ما به طرف مرز این کشور در حرکت بودیم همه‌ی افراد گروه ساکت و در حال دعا بودند. هنگامی که به مرز رسیدیم اتومبیل‌ها دو ردیف طولانی را تشکیل داده بودند. مأموران گمرک آلمان شرقی تمام چمدان‌ها را زیر و رو می‌کردند و تمام گوشه‌های وسایل نقلیه را به دقت می‌گشتند. در این وضعیت ما همچنان به آرامی دعا می‌کردیم و منتظر بودیم تا نوبت‌مان برسد. مأموران، اتومبیل جلویی ما را به دقت بررسی کردند. سرانجام نوبت ما که شد سربازی عبوث به طرف اتومبیل ما آمد و از پنجره‌ی اتومبیل به من گفت: "از شما فقط یک سؤال دارم!" در حالی که منتظر بودم سؤال خود را بگوید در دلم دعا می‌کردم. سؤال کرد: "قیمت این وانت چند است؟" از سؤوالش تعجب کردم چون نمی‌توانستم علت آن را بفهمم ولی سعی کردم تعجب خود را پنهان کنم و گفتم: "نمی‌دانم! ما این وانت را کرایه کرده‌ایم." سرباز گفت: "مشکلی ندارید می‌توانید بروید!"

باور کردن آن برایم مشکل بود. وی حتی یکی از چمدان‌های ما را هم بازرسی نکرد و حتی به داخل وانت هم نگاهی نیانداخت. از مرز عبور کردیم و کمی جلوتر در یک پارک، اتومبیل را متوقف ساختیم و برای وانت دوم که بلافارصله بعد از ما نوبت بازرسی آن بود دعا کردیم. ظرف دو دقیقه این وانت هم که قسمت دیگر گروه سوار بر آن بودند به ما رسیدند و جالب است که برای آن‌ها هم همان اتفاق افتاده بود. برای دعا و پرستش دور هم جمع شدیم. آن روز ما حفاظت معجزه‌آسا و پر مهر خدا را مشاهده کرد بدیم.

پس از مدتی دعا و شکرگزاری ما برای نهار به رستوران ایستگاه قطار رفتیم ولی آنجا پر بود و میز دوازده نفری وجود نداشت. با این حال عادتی در رستوران‌های آلمان شرقی وجود دارد که فرصت‌های بسیار خوبی برای شهادت دادن ایجاد می‌کند. عادت فوق این است که هر کس وارد رستوران شود هر جا صندلی خالی پیدا کند، می‌تواند بنشیند. در نتیجه ما از یکدیگر جدا شدیم و تقریباً پشت شش میز مختلف نشستیم.

پس از سفارش دادن غذاء، اعضای گروه با مشکل جدیدی مواجه شدند. آن‌ها نمی‌دانستند که با توجه به آنچه صبح به آن‌ها گوشزد کرده بودم آیا می‌توانستند بر سر میز در حضور آلمانی‌های کمونیست دعا کنند یا نه؟ البته چیزی که به آن‌ها گفته بودم چندان اهمیت نداشت چون کمی قبل نیکویی پدر پر از مهر و محبت آسمانی را دیده بودند و این بار کار تحریک‌آمیزی که می‌بایست انجام بدهند تشکر از پدر به خاطر غذا بود. هر یک از ما این کار را به طور جداگانه انجام دادیم و همین فرصت‌هایی برای شهادت دادن در اختیار ما گذاشت. خانمی از من خواست که برایش دعا کنم. شوهرش تصادف کرده بود و در وضعیت وخیمی قرار داشت. این خانم می‌خواست به ملاقات شوهرش برود و فرصت بسیار خوبی برای من ایجاد شد که در مورد محبت عیسی با او حرف بزنم. همسرم با عده‌ای جوان که میزشان کنار میز ما بود

در مورد عیسی صحبت کرد. سایر جوانان که این گفتگو را شنیدند علاوه‌مند شدند تا در مورد ایمان شخصی به عیسی بشنوند و بدانند.

تقریباً در همه میزها شخصی در حال شهادت دادن بود. یکی از نوازنده‌گان گروه ما زبان آلمانی را بلد بود، در نتیجه یکی از سرودهایی را که به آلمانی می‌دانست خواند. هنگامی که ما رستوران را ترک کردیم مردم همچنان در مورد عیسی سوال می‌کردند. من با چند نفر دعا و مشاوره کردم. شجاعت کلیسا اولیه برای اعلام پیام نجات نتیجه‌ی مستقیم روح دعای این کلیسا بود. در اعمال ۳۱:۴ می‌خوانیم: «و چون ایشان دعا کرده بودند، مکانی که در آن جمع بودند به حرکت آمد و همه به روح القدس پر شده، کلام خدا را به دلیری می‌گفند». اگر می‌خواهیم شاهد مفیدی برای مسیح باشیم باید این سه چیز را بدانیم؛ اولاً: باید بدانیم شخصی که ما را می‌فرستد، کیست. دوم؛ باید بدانیم کسی که با ما است، کیست و نکته‌ی سوم؛ این که باید بدانیم آن که در ما است تا برای روبرو شدن با هر وضعیتی به ما قدرت و قوت و دلیری عطا کند، کیست.

بسیاری فکر می‌کنند که من چون شخص شجاعی هستم برای خدمت به مناطق مختلف می‌روم، به نظر آن‌ها شجاعت بخشی از شخصیت من است. ولی حقیقت عکس این است.

وقتی مردم درباره‌ی شجاعت من حرف می‌زنند من و همسرم می‌خندیم. هنگامی که ما تازه ازدواج کرده بودیم، مسئولیت‌های جدیدم واقعاً ما را از پا در آورده بود. اکنون من هم باید نیازهای خانواده را تأمین می‌کرم و هم از خانواده‌ام محافظت می‌نمودم، شدیداً احساس بی‌کفایتی می‌کرم. یک شب به منزل ما تلفن‌هایی زده شد و تلفن کنندگان توهین و تهدید کردند. من به قدری ترسیده بودم که میز توالت را پشت در آپارتمان‌مان قرار دادم و با همسرم روی مبل اتاق پذیرایی خوابیدیم. به این ترتیب چندی از

زندگی مشترک مان نگذشته بود که همسرم فهمید شوهرش چقدر مرد شجاعی است!

من واقعاً شخصی ترسو هستم، ولی تا به حال در خطروناک‌ترین مناطق جهان پیام نجات را اعلام کرده‌ام. در قسمت‌های جرم‌خیز شهر شیکاگو در مورد مسیح شهادت داده‌ام و دسته‌های جنایتکار خیابانی مرا بارها تهدید کرده‌اند و بارها به وسیله‌ی پلیس دستگیر شده‌ام. در یک کشور کمونیست تحت فشار مجبور به ترک کشور شده‌ام و در یک کشور کمونیست دیگر دستگیر و سپس از کشور اخراج شده‌ام. تمام این اتفاقات زمانی افتاده است که مشغول اعلام پیغام نجات بوده‌ام.

با توجه به مطالب فوق ممکن است فکر کنید گفته‌ی من در این مورد که شخص ترسویی هستم با آنچه در بالا ذکر شد متناقض است ولی به طور طبیعی واقعاً شخص ترسویی هستم اما بر اثر شناخت پدری که مرا فرستاده است قدرت می‌یابم تا دیگر از چیزی نترسم. هر قدر بیشتر پدر آسمانی را می‌شناسم بیشتر برای سخن گفتن در مورد پسر او دلیری می‌یابم. عیسی در مورد این که شاگردانش را چگونه می‌فرستد دو حقیقت را به آن‌ها تذکر می‌دهد. اولاً: به شاگردانش فرمود که آن‌ها را به همان طریقی می‌فرستد که پدر او را فرستاد. ثانیاً: گفت که آن‌ها را مثل گوسفند به میان گرگ‌ها می‌فرستد.

هیچ یک از این نکات برای شاگردان چندان دلگرم کننده نبود. عیسی به شاگردان فرمود که خدا او را به اورشلیم می‌فرستد تا جان خود را فدا سازد. عیسی نه فقط به شاگردان گفت که باید مصلوب شود، همچنین به آن‌ها گفت که خودشان هم صلیبی برای حمل کردن دارند. صلیب یکی از بی - رحمانه‌ترین وسایل مجازات بود، بنابراین تعجبی نداشت که شاگردان می - ترسیدند و زمانی که مسیح مصلوب شد نزد او نبودند.

هاللویا! خدا را شکر که پدر نگذاشت تا عیسی بر صلیب بماند. خدا او را از قبر برخیزانید و او را بر بدترین دشمن انسان یعنی مرگ، جهنم و شیطان پیروزی بخشد. پس از قیام مسیح از مردگان دیگر شاگردان نه بزدلانه بلکه با شجاعت خدمت می‌کردن. پطرس که عیسی را انکار کرد تبدیل شد به رسولی که پیغام نجات را اعلام می‌کرد. شاگردان شاهد قدرت، تدبیر و حفاظت پدر پر مهر و محبت آسمانی شدند و همین امر به آن‌ها شجاعت می‌بخشد که به هر جا خدا آن‌ها را می‌فرستاد، بروند. تقریباً تمام شاگردان در حالی که در مورد فیض حیرت‌انگیز عیسی شهادت می‌دادند، شهید شدند. هنگامی که من در جشن جوانان کمونیست جهان حضور داشتم کشیش کاتولیک جوانی که اهل چکسلواکی بود در آلکساندر پلتز موعظه‌های مرا برای کمونیست‌ها و شهادت‌هایی را که در مورد مسیح به آن‌ها می‌دادم شنید و به طور خصوصی از من خواست تا به کشورش بروم و با جوانان آنجا در مورد عیسی حرف بزنم. وی گفت که وقتی در شهر خود مشغول دعا بوده است خداوند او را هدایت کرده تا به برلین شرقی برود و در جشن جوانان کمونیست شرکت کند. وی احساس می‌کرد که در این جشن می‌تواند با مسیحیانی ملاقات کند که به او کمک خواهند کرد تا به جوانان شهرش در مورد عیسی شهادت دهد.

این امر تا حدی غیرطبیعی به نظر می‌رسید چون تصویرش را بکنید که یک کشیش از چکسلواکی به جشن کمونیست‌ها در برلین شرقی بیاید و بعد در آنجا یک واعظ باپتیست آمریکایی را دعوت کند تا برای جوانان شهرش موعظه کند. با این همه من و فرد بیشاب؛ پس از دعای بسیار به این نتیجه رسیدیم که پدر آسمانی می‌خواهد ما را به چکسلواکی بفرستد تا در مورد عیسی شهادت دهیم.

وقتی بعد از چند ماه به چکسلواکی رسیدیم نمی‌دانستیم که باید منتظر چه چیزی باشیم. هنگامی که دوست جدیدمان را دیدیم خوشحال شدیم. او ما را به اتفاقش برد و یک توده کاغذ نشان داد. وی جزوی کوچکی را که در چهار نکته راه رسیدن به خدا را نشان می‌داد برداشته و به زبان خودشان ترجمه کرده بود و سپس شخصاً صدھا نسخه از آن را برای ما تایپ و آماده کرده بود. وی گفت: "لطفاً این کاغذها را بردارید و درباره‌ی عیسی با جوانان صحبت کنید!"

روز بعد من و فرد؛ به دانشگاه رفتیم تا با دانشجویان ملاقات کنیم و درباره‌ی مسیح با آن‌ها حرف بزنیم. فرد؛ با دو خانم جوان که به نظر می‌رسید خیلی علاقمند به شنیدن در مورد مسیح بودند، صحبت کرد. هر دو به خوبی انگلیسی صحبت می‌کردند و گفتند که می‌خواهند عیسی را بشناسند. پس از این که فرد؛ با آن‌ها دعا کرد، به او گفتند که بسیاری از دوستانشان احتیاج دارند عیسی را بشناسند و سپس قول دادند که روز بعد با بسیاری از دانشجویان جلسه‌ای ترتیب دهند.

ما به قدری هیجان‌زده شده بودیم که در وسط سالن زانو زدیم و خدا را شکر کردیم، سپس شروع به خواندن سرود "هللویاه" کردیم و من صدای پای دانشجویان را که به دور ما جمع می‌شدند، می‌شنیدم. هنگامی که به بالا نگاه کردم دیدم سالن پر از دانشجویانی شده است که خیره به ما دو نفر نگاه می‌کنند که زانو زده و برای عیسی سرود می‌خواندیم. من و فرد؛ ایستادیم و شروع به موعظه کردیم. من به آلمانی و فرد به انگلیسی موعظه می‌کرد. به مدت نیم ساعت به موعظه خود ادامه دادیم تا آن که مسئولان دانشگاه به آلمانی مرا سوال و جواب کردند و بعد ما را از دانشگاه بیرون انداختند. خوشبختانه آلمانی من بهتر از آن‌ها بود و توانستم در مورد هویت-مان اطلاعاتی به آن‌ها بدهم. آن شب وقتی در هتل بودیم فرد؛ احساس

کرد که در خطر هستیم. در نتیجه تمام شب را نخواهید و فکر می کرد که هر چه زودتر باید کشور را ترک کنیم.

من با نظر او مخالفت کردم و گفتم: "ما نمی توانیم اکنون کشور را ترک کنیم چون قرار است با دانشجویان ملاقات کنیم."

فرد؛ موافقت کرد که با دو دانشجویی که قبلًا به آنها اشاره کردم ملاقات کنیم ولی یکی از آنها که به شدت عصبی بود به ملاقات ما آمد و گفت که باید جلسه را لغو کنیم چون مسئولان موضوع را فهمیده‌اند. سپس به ما گفت که باید کشور را هر چه زودتر ترک کنیم و گرنه دستگیر خواهیم شد چون مأموران یک به یک تمام هتل‌ها را می‌گردند تا دو نفر مسیحی را که از ملیت آنها اطلاعاتی ندارند، پیدا کنند. بعد هم به ما گفت که باید عجله کنیم.

ما بلافضله پول هتل را حساب کردیم و با آخرين قطار عازم وین شدیم. هر چند سلامت به وین رسیدیم اما به محض رسیدن به آنجا با مسئله‌ی جدیدی مواجه شدیم. ما تمام دلارهای خود را به پول چکسلواکی تبدیل کرده بودیم چون تصمیم داشتیم بقیه مدتی را که در اروپا بودیم در چکسلواکی بمانیم. پول اروپای شرقی در غرب ارزش اندکی دارد در نتیجه وقتی دویاره پول‌مان را به دلار تبدیل کردیم چند دلار بیشتر برای‌مان نماند. به علاوه چون بلیط هواپیمای خود را از فرانکورت تهیه کرده بودیم نمی‌توانستیم از وین پرواز کنیم. با پولی که داشتیم می‌توانستیم تا سالزبرگ در اتریش برویم و سپس اتاقی در یک هتل ارزان قیمت اجاره کنیم. بعد هم دیگر پولی برای‌مان باقی نمی‌ماند.

در سالزبرگ شب را خوب استراحت کردیم صبح من به قدری خسته بودم که نمی‌خواستیم از تختخواب خارج شوم. فرد؛ صبح زود بیدار شده بود

و در بیرون قدم زده و دعا کرده بود. وقتی که وارد اتاق شد به من گفت:
"بیا سامی؛ بلند شو خدا را شکر کن!"

من طوری به او نگاه کردم که گویی عقل خود را از دست داده است
گفتم: "فرد؛ ما نه پول داریم، نه غذا، نه چمدان و نه پول تهیه بليط! در اين
شهر گير افتاده‌ایم و حتی يك نفر را هم نمي‌شناسيم. باید چه کار کنيم؟"
فرد؛ گفت: "خدا را شکر، سامي پدر مهرaban آسماني به ما کمک خواهد
کرد!" چند دقيقه پس از اين که لباس پوشيدم و پول هتل را حساب کردیم
تکه کاغذ مچاله شده‌ای را بر زمين پيدا کردم. آن را برداشتیم و بسيار
خوشحال شدم چون مبلغ صد مارک آلمانی بود. اين پول برای رسیدن ما به
فرانکفورت کافي بود و می‌توانستیم به آمريكا برگردیم.

به اين ترتيب خدا درس ارزشمندی به من آموخت. وقتی پدر آسماني
فرزنده خود را به مأموریت می‌فرستد از او مواظبت خواهد کرد. مسیح می-
فرماید: "اينک من هر روزه تا انقضای عالم همراه شما می‌باشم." اين يكی
از تسلی بخش ترین وعده‌های كل کتاب مقدس است. به عنوان يك بچه من
از تاریکی ترسیده بودم ولی می‌دانستم که اگر پدر آسماني يا برادر بزرگ ترم
يعنى عيسى با من است، پس همه چيز درست خواهد شد.

عيسى مرا به جهانی می‌فرستد که شرارت و خطر آن را احاطه کرده
است. ما گوسفندان پدر هستیم و يك گله گرگ وجود دارند که منتظرند تا
ما را بدرند. اين گرگ‌ها عبارتند از طرد شدن، عدم امنیت و ترس. با اين
حال شبان بزرگ ما عيسى وعده داده است که با کنار ما باشد. گرگ‌ها با
دیدن شبان بزرگ گوسفندان فرار می‌کنند.

هنگامی که من و همسرم اولین بار خدمت خود را در رومانی شروع کردیم هر روز با عده‌ای از دانشجویان مخفیانه در کوهستان ملاقات می‌کردیم و اصول اولیه‌ی شاگردی و شاگردسازی را به آن‌ها می‌آموختیم. یکی از دختران به نام لیدیا تشنگی عمیقی برای کلام خدا داشت.

یک روز لیدیا تب کرد. من به او گفتمن که نباید از کوه بالا ببرود ولی او به من گفت: "من حتماً هر طور شده باید یاد بگیرم که چگونه با دوستانم از عیسی حرف بزنم!"

یک سال و نیم بعد با همان گروه ملاقات کردم و آن‌ها به من گفتند که لیدیا دلیرانه در مورد مسیح سخن می‌گوید. وقتی از لیدیا پرسیدم که آیا روش خاصی برای این کار دارد به من جواب داد: "نه! هیچ روش خاصی ندارم! تنها کاری که می‌کنم این است که هر روز خودم را به روح القدس می‌سپارم و او به من شجاعت می‌بخشد." یک روز در دانشگاه به دختری شهادت می‌دادم که فکر می‌کردم خیلی به شنیدن در مورد عیسی علاقمند است. ولی بعداً فهمیدم که وی برای پلیس مخفی رومانی کار می‌کند و این امر هم مرا ترساند و هم مأیوس کرد. پرسیدم که چگونه بر ترس خود غلبه کرده است و لیدیا هم لبخندی زد و جواب داد: "روح القدس که در من ساکن است به من شجاعت می‌بخشد تا کار خود را ادامه دهم..."

فصل پنجم

انگیزه برای شهادت دادن

زندگی وقف شده به خداوند

"غضب خدا مانند آب های بسیاری است که در حال حاضر به شدت در حال جمع شدن هستند و تا زمانی که محلی برای خروج پیدا کنند، مرتب بر مقدار و ارتفاع آنها افزوده می شود. هر قدر بیشتر جلوی جریان آب رو دخانه را بگیریم وقتی آزاد شد به همان اندازه با سرعت و قدرت بیشتری جریان خواهد یافت.

- جو ناتوان ادوارد -

لکن خدا محبت خود را در ما ثابت می کند از این که هنگامی که ما هنوز گناه کار بودیم، مسیح در راه ما مرد. پس چقدر بیشتر الان که به خون او عادل شمرده شدیم، به وسیله او از غضب نجات خواهیم یافت. رومیان ۵:

۸-۹

به آسانی ممکن است به قدری در گیر کار خداوند شویم که خداوند کار را فراموش کنیم. دقیقاً در چنین زمانی است که در قلب خود به بیداری روحانی احتیاج داریم. هنگامی که من متوجه این حقیقت شدم شبان موفقی بودم. خدا خدمت مرا برکت داده بود ولی در زندگیم از آن شادی روحانی که در گذشته داشتم خبری نبود. وقتی سعی کردم علت این امر را بفهمم جوابی به ذهنم نرسید. خدا را وفادارانه خدمت می کردم و هنگامی که دانسته مرتکب شوم در زندگیم وجود نداشت.

یک روز عصر من و یک گروه از دوستانم در برلین غربی بودیم و آماده می‌شدیم تا روز بعد به آژانس مسافرتی ملی برلین شرقی برویم تا برای سفر در آلمان شرقی ویزا دریافت کنیم. هنگامی که من و دوستانم در حال دعا بودیم خداوند در قلبم گذاشت که باید همیشه در دسترس او باشم. من فهمیدم که خدا بیشتر از توانایم برای موعظه و خدمت، مایل است که هر وقت می‌خواهد بتواند از من استفاده کند.

کم کم فهمیدم که وقتی ما زندگی خود را به روح القدس می‌سپاریم تا حیات عیسی را در و از طریق ما متجلی سازد خدا چه کارهایی انجام می‌دهد. عیسی بخشنده خوشی و بزرگترین صیاد جانها است. کافی است بگذاریم او در ما زندگی کند.

آن شب در برلین از خدا خواستم به من تعلیم دهد که چگونه آماده باشم تا هر وقت عیسی مایل است، مرا به کار برد. روز بعد وقتی ما همه ترتیبات سفر به آلمان شرقی را فراهم کردیم برای نهار به یک رستوران رفتیم. سر راه وقتی از کنار گروهی جوان عبور می‌کردیم روح القدس قلبم را لمس کرد و من دعای شب قبل خود را به یاد آوردم و گفتم: «خداؤند؛ اگر می‌خواهی به این افراد شهادت بدhem من حاضر هستم.»

با آن جوانان در مورد سرنوشت ابدیشان شروع به صحبت کردم. اول یکه خوردند ولی هر چقدر بیشتر با آن‌ها صحبت می‌کردم علاقمندتر شدند. چند دقیقه بعد چند جزوی به آن‌ها دادم و به نزد دوستانم بازگشتم. وجودم لبریز از شادی شده بود چون می‌دانستم در زمان مورد نیاز در اختیار پدر آسمانی بوده‌ام.

ما چون دیر به رستوران رسیده بودیم مجبور شدیم در صفحی طولانی منتظر بمانیم. خانواده‌ای مقابل ما قرار داشت که مرتب به ما نگاه می‌کردند و لبخند می‌زدند و سپس با هم زمزمه می‌کردند.

به پسرم دیوید گفتم که به نظرم آن‌ها یکی از برچسب‌های ما را می‌خواهند که روی آن نوشته شده است: «من عیسی را دوست دارم.» وقتی پسر یکی از برچسب‌ها را به آن‌ها داد خیلی خوشحال شدند. این خانواده از ایمانداران شهری در جنوب آلمان شرقی سابق بودند و تصمیم داشتند تعطیلات خود را با غذا خوردن در این رستوران به پایان ببرند. ملاقات با آن‌ها بسیار جالب بود و باعث شد با یکدیگر صمیمیت بسیاری پیدا کنیم. آنها از من پرسیدند که آیا می‌توانم به شهرشان بروم و درباره عیسی موعظه کنم. این خانواده و بسیاری دیگر در آن شهر قبلاً به مسیح ایمان آورده بودند. تمام این ماجراها از آنجا شروع شد که من خودم را چنان به دست‌های خداوند سپردم که هر طور بخواهد مرا به کار برد.

روح القدس مرا متوقف کرده بود تا به عده‌ای جوان شهادت دهم در نتیجه دیر به رستوران رسیده بودیم ولی همین امر باعث شد تا در زمانی کاملاً مناسب با آن خانواده بسیار خوب مسیحی ملاقات کنیم. نتیجه این ملاقات هم این شد که همسه‌ریان این خانواده قلب خود را به روی مسیح گشودند.

هنگامی که به آمریکا برگشتیم من تصمیم گرفتم همیشه در موقعیتی قرار داشته باشم که هر وقت و هر طور خداوند خواست بتواند از من استفاده کند. این موضوع همیشه هیجان‌انگیزترین تجربه‌ی زندگیم بوده است. یک بار در هواپیما با همسر یک پزشک درباره عیسی سخن گفتم. مادر شوهر این خانم قبلاً به طرز ناموفقی به او و شوهرش شهادت داده و بعد به آن‌ها گفته بود: «دعا خواهم کرد تا خدا کسی را به نزد شما بفرستد که آنچه را برای من اتفاق افتاده است برای شما شرح دهد.»

در واقع سخن گفتن من با این خانم درباره مسیح نتیجه دعای مادر شوهرش بود. وی در حالی که اشک می‌ریخت زندگی خود را به مسیح سپرد و قلب من از شادی لبریز گردید.

بسیاری از مسیحیان مرتب از خدا می‌خواهند که آن‌ها را به کار برد. اگر ما زندگی خود را کاملاً در دست‌های خدا قرار دهیم، به قدری خدا از ما استفاده خواهد کرد که مجبور خواهیم شد بگوییم: "خداؤندا؛ بگذار کمی استراحت کنم!" خدا مایل است ما را بیش از آنچه تصور می‌کنیم به کار برد. اگر این اصل را درک نماییم، انگیزه‌ی جدیدی برای شهادت دادن خواهیم داشت. به این ترتیب عیسی انجیزه‌ی ما می‌گردد. هر قدر با وضوح بیشتری بتوانیم او را ببینیم انگیزه‌ی ما قوی‌تر خواهد شد.

مادر ویلیام نایکلسن؛ در زمان بیداری روحانی بزرگ ایرلند شمالی در ۱۸۵۹ توبه کرد. خود نایکلسن؛ پس از این که توبه کرد زندگی خود را کاملاً به خداوند تسليیم نمود و همین امر باعث شد تا برای هدایت مردم به سوی عیسی از انگیزه‌ای قوی داشته باشد. آنچه در زندگی نایکلسن؛ تغییر عمیقی ایجاد کرد ملاقات او با "سپاه نجات" بود که در خیابان‌ها موعظه می‌کردند و بشارت می‌دادند. وی تجربه خود را چنین شرح می‌دهد: "وقتی آن روز شنبه به طرف پایین خیابان در حرکت بودم به نظر می‌رسید هر چه دوست و فامیل داشتم همه بیرون از منزل بودند. هنگامی که به جلسه‌ی بشارتی سپاه نجات که در فضای آزاد تشکیل شد رسیدم، دیدم که دو دختر کوچک عضو سپاه نجات، سرود می‌خوانند و دایره زندگی می‌زنند و جیمی بیچاره نیز با دقت پرچم سپاه نجات را تکان می‌دهد. با دیدن این صحنه تقریباً برگشتم و از شدت ناراحتی می‌خواستم همان لحظه بمیرم. از پیاده رو خارج شدم و به میان آن‌ها رفتم. سربازان سپاه نجات به من نگاه کردند و بعد یکی از آن‌ها چیزی را گفت که همیشه از آن ترس داشتم. وی گفت: «کسی به پیغام ما

گوش نمی‌دهد. بهتر است زانو بزینیم و دعا کنیم. چه کار می‌توانستم بکنم؟
نمی‌توانستم فرار کنم. در نتیجه زانو زدم و دعا کردم.»"

مردم جمع شدند و نایکلسن؛ صدای آن‌ها را که مشغول تمسخر و خنده بودند را می‌شنید. افسران سپاه دعا کردند، سپس یکی از دختران به نایکلسن؛ همان چیزی را گفت که از آن واهمه داشت. به او گفت: "برادر این دایره زندگی را بردارید و سپاه نجات را به طرف قرارگاه بعدی ببرید." نایکلسن می‌گوید: "نمی‌توانستم بگذارم که یک دختر مرا خرد کند در نتیجه دایره زنگی را برداشتمن و اتفاقی که باعث تغییر زندگیم شد رخ داد. ناگهان از تمام قید و بندها آزاد شدم و همه‌ی ترس‌هایم از بین رفتند. مقصودم این است که وجهی خودم و نیز ترس خودم را از این که لبریز از روح القدس شوم از دست دادم. هللویا؛ خدا را شکر!"

بعدها خدا از نایکلسن؛ استفاده کرد و وی در جزایر بریتانیا، استرالیا، زلاندنو، آمریکا و آفریقای جنوبی بسیاری را به سوی مسیح هدایت کرد. ولی قبل از این که نایکلسن؛ بتواند شاهد مسیح گردد، لازم بود کاملاً به او تسلیم شود.

وقتی می‌گوییم حیات خود را کاملاً به مسیح تسلیم کرده‌ایم، مفهومش این نیست که مسیحیان کاملی شده‌ایم، بلکه مقصود این است که خود را به مسیح سپرده‌ایم تا به وسیله‌ی او کامل گردیم. هر چقدر بیشتر مانند عیسی فکر کنیم و احساس نماییم بیشتر می‌توانیم با چشم‌های او به مردم نگاه کنیم.

بزرگترین احتیاج نسل حاضر این است که با چشمان خدا به زندگی، جهان و بشریت گمشده نگاه کند. دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ سال-های تجددخواهی و فردگرایی بودند. اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ هم سال‌های محافظه‌کاری و بی‌تفاوتی نسبت به حقایق روحانی

قلمداد می‌شوند، ولی سال‌های آخر دهه‌ی ۱۹۸۰ تا پایان قرن بیستم باید سال‌های بیداری روحانی در کلیسا باشند. با توجه به افزایش شدید جمعیت لازم است کلیسا جهان را با چشم‌های عیسی ببینید. جنبش‌های جنگ طلبانه و نیز جنبش‌های بی‌خدابی و کمونیستی کلیسا را وادار کرده‌اند تا زانو بزند و فریاد برآورد: "خداوند؛ بی‌اعتنایی کلیسا را ببخش!"

ما به نسلی از جوانان و بزرگسالان احتیاج داریم که مانند ارتشی نیرومند باشند و به فرماندهی خود، عیسی؛ سلام نظامی بدهنند و سپس به او گوش فرا دهند و قدم‌های لازم را برای ایجاد بیداری روحانی بردارند. احساس خدا نسبت به گناه‌کاران دارای سه ویژگی مهم است که به ما انگیزه می‌دهد تا خبر خوش نجات را به دیگران برسانیم:

۱) **گناه‌کار بودن انسان.** ویژگی اول عبارت است از آگاهی خدا از گناه‌کار بودن با یه عبارتی گمشده بودن بشر. عیسی فرمود: "پسر انسان آمده است تا گمشده را بجوید و نجات بخشد." در کتاب مقدس مرتب می-خوانیم که عیسی افراد رنج کشیده و زجر دیده را می‌جوید. عیسی در زندگی خود یک هدف داشت و آن عبارت بود از این که بشریت گمشده را نجات بخشد و به سوی خود رهنمون سازد.

کلیسایی که بیداری روحانی را تجربه کرده است همیشه نسبت به وضعیت انسان‌های گمشده حساس است و همین آگاهی چنان رحم و شفقت کلیسا را بر می‌انگیزد تا کلیسا به طرزی بی‌سابقه شروع به دعا و اعلام پیغام نجات کند. در یکی از آخرین سفرهاییم به رومانی شبان یکی از بزرگ‌ترین کلیساهای رومانی به من چنین گفت: "در رومانی این حقیقت که انسان‌های گناه‌کار، به جهنم می‌روند و برای ابد از خدا دور می‌شوند برای ما کمال اهمیت را دارد و به فعالیت‌های ما برای بیداری روحانی انگیزه می‌بخشد."

یکی از عزیزترین دوستانم در رومانی حرفی به من زد که به مراتب تأثیر- گذارتر بود. وی گفت: "سامی؛ شما واعظان غربی به ندرت در مورد جهنم موعظه می‌کنید در نتیجه در موعظه‌های شما اضطراری بودن نجات را احساس نمی‌کنم..."

نمی‌خواستم با گفته او موافقت کنم ولی آنچه او می‌گفت حقیقت داشت. هنگامی که من در اواسط دهه‌ی شصت زندگی خود را به مسیح سپردم یک نفر هیپی که اعتقادی به وجود خدا نداشت و بر اثر استفاده از داروهای توهمندا از خود بی‌خود شده بود، حرفی زد که تأثیر عمیقی بر من گذاشت. من به او بشارت دادم و وی گفت: "اگر من به آنچه می‌گویی تو اعتقاد داشتم چهار دست و پا راه می‌رفتم و به مردم التماس می‌کردم که قلب خود را به مسیح بسپارند و تا با کسی در مورد عیسی حرف نمی‌زدم شب نمی‌خوابیدم..."

سخنان این شخص تأثیر چنان عمیقی بر قلب من گذاشت که باعث شد خدا آتش اشتیاق برای صید جان‌ها را در قلب من شعله‌ور سازد. من و همسرم به محلات فقیرنشین شهر و نیز مراکز تجمع معتادان می‌رفتیم تا گناه‌کاران را به سوی عیسی هدایت کنیم. قلب ما به خاطر وضعیت گناه‌آلود این جوانان پر از غم و اندوه می‌شد. اما وقتی در گیر مسائل خانواده شدم، منزلی برای سکونت ساختم و کشیش موفقی شدم، آتش و اشتیاق قبلی خود را در مورد نجات گناه‌کاران از دست دادم.

دوست رومانیایی من یک بار دیگر اهمیت نجات انسان‌ها را به من یادآوری کرد و مرا تشویق نمود که موعظه‌ی جواناتان ادواردز؛ تحت عنوان "گناه‌کاران در دست‌های خدای خشمگین" را دوباره گوش کنم. دوستم به من یادآوری کرد که وارث چه میراث روحانی هستم و گفت: "بین سامي؛ ملت تو در زمان یک بیداری روحانی عظیم متولد شد و در آن زمان هم

واعظان و هم مردم عادی معتقد بودند که انسان واقعاً گمشده و گناه کار است و جهنم سرنوشت ابدی او است."

هنگامی که به آمریکا برگشتم یک بار دیگر موعظه‌ی جوناتان ادواردز؛ را گوش دادم و روح القدس قلب مرا تکان داد. در قسمتی از موعظه‌امده است: "اگر می‌دانستم قرار است شخصی که او را می‌شناسم راهی جهنم شود، فکر کردن درباره او چقدر مرا آزار می‌داد. اگر می‌دانستم او کی هست، از دیدن او چقدر زجر می‌کشیدم. در این صورت هر ایمانداری چقدر به تلخی برای چنین شخصی می‌گریست! اما افسوس که بسیاری، این تأملات عمیق را در جهنم به یاد خواهند آورد. برخی در ظرف مدت زمانی کوتاه پیش از پایان امسال در جهنم خواهند بود و جای تعجب نیست اگر برخی که اکنون در سلامت، آرامش و امنیت هستند پیش از فرا رسیدن صبح فردا در جهنم باشند!"

شاید ما به این دلیل موضوع جهنم را جدی نگرفتیم زیرا نسل ما نسل متغیرانی است که بسیار روش فکر هستند. تفکر مثبت ما باعث شده است تا بر بستر بی‌اعتنایی نسبت به وضع گناه‌کاران بخوابیم. ما باید بیدار شویم! امروز تعداد انسان‌های زنده بسیار بیشتر از گذشته است و باید گفت اکثر آن‌ها فاقد نجات هستند و به سوی جهنم می‌روند. کافی نیست که روی صندلی‌های راحت کلیسا بشینیم، چند سرود بخوانیم و وقتی واعظ موعظه می‌کند، آمین بگوییم. دنیا به سوی جهنم پیش می‌رود! باید محافل راحت خود را ترک بگوییم. ما در سمینارهای مسیحی شرکت می‌کنیم و با ایمانداران مشارکت داریم و در کلاس‌های مطالعه کتاب مقدس شرکت می‌نماییم، ولی فراموش کرده‌ایم که بشریتی گمشده وجود دارد که به سوی جهنم می‌رود. هنگامی که این حقیقت را در ک نماییم طرز فکر ما در مورد اعلام خبر خوش نجات عوض خواهد شد. تنها امیدی که برای بشر گناه کار

وجود دارد این است که عیسی را بشناسد و کاری را که او برای انسان انجام داده است، پذیرد. هر قدر بیشتر زندگی خود را به دست‌های مسیح بسپاریم بیشتر تلاش خواهیم کرد تا "گمشده را بجوییم و نجات بخسیم."

(۲) محبت خدا. حقیقت صلیب باید ارزشمندترین حقیقت برای ما باشد. می‌بینیم که بر صلیب غصب خدا و محبت او در یک جا جمع می‌شوند. عیسی بر صلیب غصب خدا را بر خود گرفت، چون بشریت گمشده را دوست داشت. او به خاطر گناهان ما مجازات شد تا عدالت خدا اجرا شود. واقعاً که مسیح چقدر ما را دوست دارد!

چنین محبتی است که ما را تبدیل به نسلی بی‌نظیر می‌سازد که از محبت انگیزه می‌گیرند. محبت الهی به ما انگیزه می‌بخشد. این محبت، محبتی است که از صلیب جاری می‌گردد و فیضی است که از قلب خدا خارج می‌شود و به ما قدرت می‌دهد تا حتی دشمنان خود را هم دوست داشته باشیم.

هنگامی که در اوایل دهه‌ی هفتاد در جشن جوانان کمونیست جهان شرکت کردم جوانانی که به خدا اعتقاد نداشتند، مرتب با من بحث می‌کردند و می‌گفتند که نسبت به توده‌های جهان متنهد هستند. من هم از آن‌ها می‌پرسیدم که "آیا ریچارد نیکسون را دوست دارید؟" و آن‌ها هم با لحنی آکنده از کینه و خشم فریاد می‌زدند: "نیکسون یک کاپیتالیست کیف است و باید از بین برود." من هم بلافصله به آن‌ها جواب می‌دادم: "مسئله همین جا است. کمونیست‌ها، کمونیست‌ها را دوست دارند. کاپیتالیست‌ها، کاپیتالیست‌ها را و یهودیان هم یهودیان را. سیاهپوستان، سیاهپوستان را دوست دارند و سفیدپوستان هم سفیدپوستان را. مسئله این است که هر کس از دشمن خود متنفر است. اما کتاب مقدس می‌گوید که خدا محبت خود را

نسبت به ما به این طریق نشان داد: "زمانی که هنوز ما گناه کار بودیم، مسیح در راه ما مرد."

کمونیست‌ها دیگر جوابی برای این حرف من نداشتند چون در برابر محبتِ انقلابی پدر قرار گرفته بودند. محبتی که پدر نسبت به دنیای گناه کار دارد. اگر چه دنیای گناه کار از ما متنفر است ولی ما می‌توانیم با محبت انقلابی پدر آسمانی، دنیا را دوست داشته باشیم.

کلیسای بیدار همیشه دنیا را محبت می‌کند چون پدر خودش دنیا را محبت می‌نماید. خدا فقط نسلی بخصوص یا کشوری غربی را محبت نمی‌کند بلکه او "جهان را آن قدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد." ر.آ.توری؛ با توجه به یوحا^۳ ۱۶: محبت پدر را نسبت به دنیای گناه کار به زیبایی چنین توصیف می‌کند:

"محبت عبارت است از اشتیاق شدید و عمیق برای آن که کاری کنیم تا طرف مقابل از عالی‌ترین برکت ممکن برخوردار شود. محبت واقعی به هیچ وجه خودخواه نیست و نفع شخصی خود را کاملاً کنار می‌گذارد و نفع شخص دیگر را می‌طلبد. طرز برخورد خدا با جهان به همین شکل بود. او واقعاً جهان را محبت کرد. او به این جهان و تمام انسان‌هایی که در همه‌ی اعصار وجود داشته‌اند، نگاه می‌کند و آن‌ها را محبت می‌نماید. خدا با تمام وجود خود، برای برکت دادن جهان اقدام کرد و حاضر شد هر بھایی را برای تحقق این هدف بپردازد."

هنگامی که محبت پدر نسبت به جهان ما را بیدار بسازد سرگرمی، مشارکت با دیگران و پیشرفت شخصی، دیگر برای ما در اولویت نخواهند بود. به این ترتیب پول، وقت و زندگی خود را صرف هدایت گمشدگان به سوی مسیح خواهیم کرد. محبت خدا غیرفعال نیست بلکه فعالانه در پی آن است که انسان‌ها را رهایی بخشد و برکت دهد.

چنین محبتی است که سبب می‌شود گمشدگان با ایمان به دعوت عیسی که نجات دهنده‌ی حیرت‌انگیز ما است پاسخ مثبت دهند. هنگامی که در جشن جوانان کمونیست جهان رهبران کمونیست شروع به تهدید و اذیت و آزار من کردند پدر آسمانی با قلبم چنین سخن گفت: "آن‌ها را با محبت من محبت کن." وقتی مردی مرا تهدید به کتک خوردن کرد به او گفتم: "من دعا می‌کنم که هر قطره از خونم به تو خونی را یادآوری کند که عیسی برای تو ریخت. من تو را دوست دارم." وی عصبانی شد و رفت. بلافاصله دو دانشجو به من گفتند که مایل هستند این نوع محبت را بشناسند. پس از آن که راه نجات را برای آن‌ها توضیح دادم قلب خود را به مسیح سپردم. محبت انقلابی خدا می‌تواند دنیا را تغییر دهد.

(۳) جلال خدا. انگیزه‌ی آخر برای رساندن خبر خوش نجات به دیگران از انگیزه‌های قلبی بالاتر است چون هدف نهایی بیداری روحانی می‌باشد. این انگیزه عبارت است از جلال یافتن خدا.

بیداری روحانی عبارت است از آشکار شدن جلال خدا. کسانی که می‌خواهند جلال خدا را تجربه نمایند کسانی هستند که چیزی جز جلال خدا نمی‌طلبند. هنگامی که عیسی خدمت می‌کرد هدفی جز جلال دادن پدر نداشت.

یکی از دلایل این امر که روح خدا در بخش‌های مختلف اروپای شرقی فرو ریخت این بود که در این مناطق مبشری بسیار معروف در حال خدمت نبود. در کشورهای کمونیستی هرگز امکان ندارد شخصی به عنوان مبشر معروف، قهرمان مسیحی یا رهبر جنبشی بشارتی شناخته شود. کمونیست‌ها هرگز اجازه نخواهند داد که شخصی به چنین شهرتی برسد. این امر هر چند مشکلاتی در پی داشت، ولی از یک نظر باعث برکت عظیمی شد، چون

کلیسا را وا داشت تا کل اعضای آن در بیداری سهیم باشند و بیداری روحانی را نتیجه‌ی فعالیت شخص بخصوصی ندانند. در نتیجه در کشورهای کمونیستی فقط شبان کلیسا که آموزش‌های لازم را در زمینه‌ی صید جان‌ها دیده است، مؤظف به رساندن خبر خوش نجات به دیگران نیست، بلکه همه باید در این کار سهیم باشند.

اخیراً به رومانی رفته بودم. یکی از دوستانم که پژوهشکی اهل ارادیا؛ است و برای برنامه‌ی بشارتی بیلی‌گراهام در رومانی دعا کرده بود به عنوان مترجم خدمت می‌کرد. شبان کلیسا یکی که در آن‌جا موعظه می‌کردم مرا به گروه جوانان کلیسا معرفی کرد و بعد از معرفی من، از جوانان سوال کرد: "چند نفر از شما سه هفتنه‌ی قبل قلب خود را به مسیح سپرده‌اید؟" همه جز دو نفر از چهل جوان دست خود را بالا بردند. دوست پژوهشک من سه هفتنه پیش از رسیدن من آن‌ها را به سوی مسیح هدایت کرده بود. دوستم هم صیاد جان‌ها و هم شاهد مسیح است و اغلب وقتی می‌شنود که ایمانداران معمولی کشورهای غربی نه موعظه می‌کنند و نه کسی را به سوی مسیح هدایت می‌نمایند، حیرت‌زده می‌شود. بیداری‌های روحانی بزرگ گذشته همیشه نتیجه‌ی جنبش‌هایی بوده‌اند که به وسیله روح القدس ایجاد شده‌اند نه شبانان مجری که افراد را تحت تأثیر قرار داده‌اند. هر مرد و زن یا دختر و پسری با آوردن ثمر بسیار است که به مسئولیت خود در مورد جلال دادن خدا پی می‌برد.

فصل ششم

تقدس ریشه فیض است.

«هر انسانی که بر اساس اراده‌ی طبیعی خود عمل کند، از خدا روی گردان خواهد شد، ولی زمانی که با شنیدن پیغام انجیل توبه کند اراده‌اش تغییر می‌یابد و وجدانش که تا پیش از این سخت و کور شده بود بیدار می‌شود و تمایلات مهارناپذیرش مصلوب می‌شوند. به این ترتیب توبه باعث می‌شود تا کل وجود وی تغییر یابد و مقاصد، تمایلات و عادات جدیدی پیدا کند.»

- جورج وايتفیلد -

«بین تعالیم صحیح و جان آشفته ارتباط وجود دارد. مفهوم فیض مطلق برای کسانی با ارزش است که وقتی دریافته‌اند چه گناه‌کاران بزرگی هستند، ناله و ذاری کرده‌اند.»

- چارلز هادن اسپرجن -

در بسیاری از نقاط اروپا برای مسیحیان انگلی نوشیدن شراب اشکالی ندارد، ولی بیداری روحانی در کلیساها باتپیست رومانی بر اثر موضع گیری در برابر این مسئله آغاز شد. رشد چشم‌گیر بزرگ‌ترین کلیسای باتپیست رومانی از زمانی آغاز شد که اعضای آن عهد بستند تا به هیچ عنوان الكل ننوشند.

جازف تن؛ درباره مفاد این عهد توضیحات بیشتری به من داد و در حالی که مراحل ساده آغاز بیداری روحانی را در بین باتپیست‌ها برای من شرح می‌داد در قلبم اشتیاق شدیدی به وجود آورد تا مفهوم قدوسیت خدا را بیشتر بفهمم.

فرقه‌های انجیلی رومانی نظیر باپتیست‌ها، پنطیکاستی‌ها و کلیسای برادران در نزد عموم به "توبه کنندگان" معروف هستند چون تأکید می‌کنند وقتی شخص زندگی خود را به مسیح می‌سپارد، حتماً باید از گناهان خود توبه کند.

امروزه مرکز بیداری روحانی رومانی در میان باپتیست‌ها شهر ارادیا؛ است که منطقه‌ای است کشاورزی و درختان مو بسیاری در آن وجود دارد. کلیسای باپتیست ارادیا در گذشته غولی بود که در خواب به سر می‌برد چون هر چند از نظر روحانی دارای نیروی بالقوه بسیاری بود ولی رشدی نداشت. اما وضعیت کنونی آن به طرزی باور نکردنی با گذشته فرق کرده است. آخرین باری که در این کلیسا موعظه کردم بیش از سه هزار نفر در جلسه یکشنبه عصر تمام صندلی‌ها را اشغال کرده بودند و مردم در راهروهایی که به منبر ختم می‌شد و نیز در کنار دیوارها در دسته‌های سه نفری و چهار نفری ایستاده بودند. اتاق‌های کلیسا لبریز از جمعیت بود. درها را باز گذاشته بودند و مردم در بیرون کلیسا در دمای زیر صفر ایستاده بودند و به موعظه گوش می‌کردند. در اتاق دیگری که از کلیسا فاصله داشت صد نفر در حینی که موعظه می‌کردم برای من دعا می‌کردند.

با این حال قبل از این بیداری روحانی کلیسا حتی جلسات روزهای یکشنبه خود را هم نداشت. کشیش کلیسا در آن زمان تاکستانی داشت و به همراه چند تن از رهبران کلیسا، عصر روزهای یکشنبه لبی از شراب تر می‌کردند. هنگامی که آن کشیش استعفا داد، کلیسا از شخصی بسیار اهل دعا دعوت کرد تا شبانی کلیسا را بر عهده بگیرد. این شخص در دوره‌ای از خدمت خود از سوی دولت ممنوع‌المنبر شده و در طی این مدت وقت خود را صرف دعای شفاعتی نموده بود. وی به محض آغاز کار شروع به موعظه

در مورد روش دعا کرد و از همه خواست تا فهرستی از بی‌ایمانان تهیه کنند و کلیسا به طور خاص برای نجات این اشخاص شروع به دعا کرد.

این مرد خدا همچنین در این مورد شروع به موعظه کرد که "توبه کنندگان باید توبه کنند." وی از دسامبر تا ژوئن در مورد توبه موعظه کرد و روش دعا را تعلیم داد. سپس اعضای کلیسا همگی در مورد ترک اعمال گناه‌آلود عهد بستند.

تمام اعضا متعهد شدند که تحت هیچ عنوانی الكل ننوشند و برخلاف مردم آن ناحیه در محیط کار دروغ نگویند. ایمانداران عهد بستند که هم‌شکل جهان نشوند و به این ترتیب توبه کنندگان توبه کردند.

روح القدس با قدرتی عظیم در کلیسا شروع به کار کرد. یک سال پیش از آمدن این شبان روحانی، کمتر از ۵۰ نفر به مسیح ایمان آورده و در آن کلیسا تعمید گرفته بودند. اما شش ماه پس از این که اعضای کلیسا متعهد شدند، بیش از ۲۰۰ نفر در کلیسا تعمید گرفتند. این کلیسا همچنان در حال رشد است و تبدیل به یکی از بزرگ‌ترین کلیساهای اروپا شده است.

ما باید این حقیقت را در ک کنیم که خدا نیکو است و اگر می‌خواهیم جلال خدا را مشاهده نماییم باید حتماً توبه کنیم. هنگامی که اشعیا جلال خدا را در معبد مشاهده کرد این امر باعث شد تا در حضور خدا خرد و شکسته شود و اعتراف و توبه کند. بسیاری در غرب می‌خواهند شاهد حضور محبت الهی شوند پیش از آن که اول قدوسیت الهی را مشاهده کنند. امروزه ما دیگر در مورد توبه موعظه نمی‌کنیم. اکنون کلیسای غرب غولی است که در خواب بسر می‌برد. کلیسای شرق دارای این پیغام نیرومند است که توبه کنندگان باید توبه کنند!

عده‌ی بسیاری به کلیسا می‌روند بدون این که اعمال گناه‌آلود خود را ترک کنند. ما پیامی از انجیل را موعظه می‌کنیم که در آن دعوتی جداگانه

به توبه وجود ندارد. ولی با خواندن کتاب مقدس متوجه می‌شویم که کلام خدا پیوسته به ما هشدار می‌دهد که توبه کنیم و ایمان داشته باشیم. یحیای تعمیددهنده پیش از آن که مسیح خدمت خود را برای ایجاد مصالحه بین خدا و انسان شروع کند موعظه می‌کرد و مردم را به نشانه‌ی توبه تعمید می‌داد.

چند سال قبل در آمریکا به یک گروه هم‌جنس‌باز بشارت می‌دادم. رهبر آن‌ها مدعی بود که شبان کلیسا‌یی است که اعضای آن هم‌جنس‌باز هستند و می‌گفت عیسی را به عنوان نجات‌دهنده‌ی خود پذیرفته است و با وجود این هنوز در گناه هم‌جنس‌بازی زندگی می‌کرد و معتقد بود نیازی به توبه نیست.

این طرز فکر در آمریکا بسیار معمول است. طبق آمار اخیر مذهبی، میلیون‌ها نفر در آمریکا تجربه‌ی تولد دوباره داشته‌اند. ولی این امر چندان تأثیری بر حیات اخلاقی جامعه نداشته است. ولی باید دانست که در گذشته بیداری‌های روحانی بزرگ همیشه هم بر اخلاق کسانی که تحت تأثیر بیداری قرار گرفته‌اند اثر گذاشته است و هم حیات اخلاقی جامعه آن‌ها را تحت تأثیر قرار داده است.

شاگردان عیسی "پیروان طریقت یا راه" خوانده می‌شدنند. عیسی راه است. هنگامی که شاگردان تصمیم به پیروی از عیسی گرفتند در واقع تصمیم گرفتند تا راهی کاملاً جدید را برای زندگی خود انتخاب کنند. این امر به سادگی مفهوم توبه را نشان می‌دهد. توبه عبارت است از این که شخص حاضر باشد راه قدیمی خود را ترک کند تا از "راه و راستی و حیات" پیروی کند. عیسی فرمود: "هیچ‌کس نمی‌تواند بنده‌ی دو ارباب باشد چون یکی را دوست خواهد داشت و از دیگری متنفر خواهد بود."

توبه به این معنی است که اراده‌ی ما توسط عیسای مسیح تغییر می‌کند تا بتوانیم خدا را خدمت نماییم. قبل از این که توبه کنیم اراده‌ی ما در اسارت گناه قرار دارد. نجات زمانی صورت می‌گیرد که ما به نالایدی خود پی می‌بریم و می‌فهمیم که صدرصد احتیاج داریم که مسیح خداوند و نجات دهنده ما باشد. هنگامی که مسیح را در قلب خود می‌پذیریم انسان تازه‌ای می‌شویم. به این ترتیب در ما اشتیاقی به وجود می‌آید که راه‌های قبلی خود را ترک کنیم و از عیسی پیروی نماییم و بدینسان در شاهراهی به نام تقدس قرار می‌گیریم که باید تا آخر عمر با قدرت خدا در آن پیش رویم.

به دلایل متعددی مردم امروز وارد کلیسا می‌شوند بدون این که در شاهراه تقدس قدم گذارند. عده بسیاری به جای این که خود خداوند را بجوینند دنبال به دست آوردن نوعی احساس هستند. چارلز فینی؛ واعظ بزرگ بیداری روحانی در این مورد چنین می‌گوید:

"مردم با این که در زمان بیداری روحانی دچار هیجانات شدیدی می‌شوند، ولی این امر در نهایت تقدس چندانی در زندگی آن‌ها ایجاد نمی‌کند چون هیجان، بیش از حد زیاد بوده است. مردم بیش از حد به احساسات توجه دارند و در نتیجه هر چند دچار احساسات شدیدی می‌شوند ولی تصمیم عقلانی استواری اتخاذ نمی‌کنند. به این ترتیب اراده‌ی آن‌ها بر اثر طوفانی از احساسات مختل می‌شود و چون قدرت تفکر و استدلال خود را تحت تأثیر هیجان از دست داده‌اند نمی‌توانند دید روشنی از حقیقت داشته باشند و این امر به طور قطع نمی‌تواند نتیجه‌ی مطلوبی در پی داشته باشد."

در جشن جوانان کمونیست جهان دو جوان بلافصله پس از آن که گفتند: "Ich glaube an Jesus" یعنی (من به عیسی ایمان دارم)، زندگی خود را به مسیح سپردند. پس از آن که آن‌ها ایمان خود را به این شکل اعتراف کردند زندگی‌شان به طور کامل تغییر یافت. با این همه بسیاری در

اروپای غربی و آمریکا می‌گویند: "من به عیسیٰ ایمان دارم." تغییر بسیار
اندکی در زندگی آن‌ها به وجود می‌آید. علت چیست؟

وقتی آن دو جوان کمونیست ایمان خود را به عیسیٰ اقرار کردند، می‌
دانستند که ممکن است موقعیت تحصیلی و اقتصادی خود را از دست بدهند.
ولی واقعاً به عیسیٰ ایمان داشتند. آن‌ها به قدری به حیات، مرگ، تدفین و
قیام مسیح ایمان داشتند که حاضر بودند از همه موقعیت‌های خود در این
زندگی چشم‌پوشی نمایند تا عیسیٰ را بشناسند و از او پیروی کنند.

وقتی شخصی در غرب می‌گوید: "من به عیسیٰ ایمان دارم." ممکن
است حرف او چندان مفهومی نداشته باشد. در غرب از نظر اجتماعی و
فرهنگی گفتن چنین چیزی قابل قبول است. ولی اغلب کسانی که می‌گویند
به عیسیٰ ایمان دارند توبه نمی‌کنند و زندگی سابق خود را ترک نمی‌کنند تا
از عیسای مسیح که بخشندهٔ حیاتی نو است، پیروی کنند.

دنیای غرب به مردمان مقدسی نیاز دارد که اعلام می‌دارند عیسای -
مسیح هم خداوند و هم نجات دهنده آن‌ها است. دنیای غرب محتاج کسانی
است که با گناه سازش نمی‌کنند بلکه همه را به توبه دعوت می‌نمایند. جورج
وايتفیلد؛ در ۱۷۳۹ چنین گفت: "من کسانی را که غرش کنان کلام خدا را
اعلام می‌دارند دوست دارم!"

دنیای مسیحی در خوابی عمیق فرو رفته است و هیچ چیز جز صدایی
بلند نمی‌تواند آن را بیدار سازد! ما نیاز داریم تا شجاعت، تعهد و پیغام قرن
هجدهم مجددًا بر کلیساي قرن بیستم حاکم شود.

مورخی به نام جی.سی.رایل؛ به صورت فهرستوار هفت ویژگی
واعظان بیداری روحانی بزرگ قرن هجدهم را چنین ذکر می‌کند:

(۱) آن‌ها تعلیم می‌دادند که کتاب مقدس دارای عالی‌ترین تعلیم است.

- ۲) آن‌ها در این مورد موعظه می‌کردند که ذات انسان کاملاً تباہ و فاسد شده است.
- ۳) آن‌ها تعلیم می‌دادند که مرگ مسیح بر صلیب تنها چیزی است که می‌تواند گناه انسان را کفاره کند.
- ۴) آن‌ها این تعلیم کتاب مقدس را موعظه می‌کردند که انسان فقط از طریق ایمان عادل شمرده می‌شود.
- ۵) آن‌ها تعلیم می‌دادند که قلب همه‌ی انسان‌ها باید عوض شود و روح القدس آن‌ها را انسان‌های جدیدی بسازد.
- ۶) آن‌ها در این مورد سخن می‌گفتند که خدا تا ابد از گناه متنفر است ولی گناهکاران را دوست دارد.
- ۷) آن‌ها در این مورد موعظه می‌کردند که ایمان حقیقی و تقدس شخصی را هیچ وقت نمی‌توان از هم جدا کرد و حتی برای یک لحظه هم حاضر نبودند کسی را ایماندار بدانند که عضو کلیسا است و ایمان خود را هم اقرار می‌کند ولی زندگی گناه‌آلودی دارد.

این واعظان بیداری روحانی پیوسته فریاد بر می‌آورند که: "اگر ثمری دیده نمی‌شود پس فیضی هم در کار نیست." جوناتان ادواردز؛ معتقد بود تمام تجربیاتی که شخص از خدا پیدا می‌کند ممکن است غیر واقعی باشد مگر آن تجربیاتی که به قدوسیت خدا مربوط می‌شوند."

توجه به قدوسیت الهی همیشه باعث می‌شود تا انسان با قلبی توبه کار زندگی کند. وقتی شخصی در تقدس زندگی می‌کند مفهوم آن این نیست که وی شخصی کامل است. زندگی در تقدس به این معنی است که شخص حاضر است پیوسته توسط خدا عوض شود. توبه عبارت است از تغییر فکر و

قلب. ما در سراسر زندگی مسیحی خود باید پیوسته عوض شویم و شیوه عیسای مسیح بگردیم.

به وجود آمدن بیداری روحانی در برخی از قسمت‌های اروپای شرقی باعث نشده است تا این بخش‌ها بهشت شوند و مسیحیان دیگر با گناه کشمکشی نداشته باشند. بیداری روحانی باعث می‌شود تا فرزندان خدا آگاهی بیشتری از قدوسیت او پیدا کنند ولی این امر مسئله‌ی گناه را منتفی نمی‌سازد. در اوایل زندگی ام خادمی بسیار روحانی به من نزدیک شد و پرسید: "آیا می‌توانی لکه‌های روی دست مرا ببینی؟" گفتم که نمی‌توانم. وی دست خود را زیر نور گرفت و مجدداً همان سؤال را تکرار کرد. این بار پاسخ دادم که می‌بینم. سپس وی دست خود را به چراغ نزدیک و نزدیک‌تر کرد و هر اندازه دستش بیشتر در معرض نور قرار می‌گرفت، لکه‌های روی آن مشخص‌تر می‌شد.

این مثال به خوبی نشان دهنده‌ی ماهیت واقعی بیداری روحانی است! هر قدر بیشتر نور جلال خدا بر قلب‌مان بتابد با وضوح بیشتری لکه‌های گناه را می‌بینیم و یک راه بیشتر برای ما نمی‌ماند و آن عبارت است از توبه. در ۱۹۸۰ همسرم آماده می‌شد تا برای اولین بار با من به رومانی سفر کند. او می‌دانست که در رومانی بیداری روحانی به وجود آمده است؛ در نتیجه در سکوت به بررسی قدوسیت خدا پرداخت. یک روز عصر همسرم به من گفت که خدا کار عمیقی در زندگی او آغاز کرده است. در سه یا چهار روز آینده در حالی که ما در مورد قدوسیت خدا با یکدیگر صحبت می‌کردیم روح القدس ما را به توبه‌ای عمیق ترغیب نمود. هنگامی که قدوسیت خدا را مشاهده نمودیم خطاهای گذشته خود را به یاد آوردم که آن‌ها را اعتراف نکرده و از آن‌ها توبه ننموده بودیم.

هر چند زندگی زناشویی ما هرگز با مشکل حادی روبرو نشده بود ولی مواردی وجود داشت که نیازمند اصلاح و ترمیم بود. من و همسرم بیش از همیشه صادقانه با همدیگر صحبت کردیم و قلب خود را به روی یکدیگر گشودیم و به خاطر کوتاهی‌ها و اشتباهات بسیاری که نسبت به هم مرتكب شده بودیم از یکدیگر عذرخواهی کردیم.

به این ترتیب توبه نمودیم و خدا به طرزی عالی زندگی مشترک ما را برکت داد. بسیاری از زخم‌ها التیام یافت و محبت ما نسبت به یکدیگر تازه شد. ما خودمان را متعهد ساختیم به این که در شناخت قدوسیت خدا رشد کنیم. صداقت ما نسبت به هم رشد داشته است. ما در شاهراه تقدس سفر کرده‌ایم و خدا پیوسته ما را پاک کرده است. این سفر تا زمانی که مسیح را رو در رو ملاقات نکنیم پایان نخواهد یافت. زمانی که این ملاقات صورت بگیرد کامل و مانند او خواهیم شد.

یکی از اهداف بیداری روحانی این است که حرکت ما را در شاهراه تقدس تا زمانی که به مقصد بررسیم تداوم بخشد. تقدس عبارت است از جریان تشبیه ما به عیسی و بیداری روحانی این جریان را تسریع و قدرت مورد نیاز آن را تأمین می‌کند.

این جریان تقدیس نه فقط بر زندگی فردی ایمانداران تأثیر می‌گذارد بلکه روابط ما با سایر ایمانداران را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد چون باعث می‌شود به این نکته حیرت‌انگیز پی ببریم که تمام ایمانداران واقعی در این سفر با ما شریک هستند و تا فرا رسیدن آن روز پر جلالی که عیسی را ملاقات کنیم هیچ یک از ما به مقصد نخواهد رسید. درک این حقیقت باعث خواهد شد تا برادران و خواهران خود را در مسیح به طرز جدیدی محبت نماییم.

من این حقیقت را در یکی از سفرهایم به رومانی تجربه کردم. در آن زمان کتترل مکالمات تلفنی مشکل بزرگی به وجود آورده بود. در آن زمان وقتی شخصی می‌خواست از خارج کشور پیامی به داخل کشور بفرستد مجبور بود این کار را به طور مخفیانه انجام دهد و در داخل کشور هم شخص می‌بایست خیلی دقت می‌کرد که چه حرفی را کی، کجا و به چه کسی می‌گوید. خبرچینان بسیاری با پلیس مخفی همکاری می‌کردند و این امر زمینه سوء تفاهمات بسیاری را ایجاد می‌کرد.

یکی از شبانان بر جسته رومانی به دلیل دریافت اطلاعات غلط درباره‌ی من دلگیر شده بود. البته تعمدی در کار نبود بلکه اطلاعات فوق دهان به دهان گشته و به طرز غلطی به گوش او رسیده بود.

قرار بود که من در جلسه‌ای بشارتی در کلیسای وی موعظه کنم و بسیار دلواپس بودم. دقیقاً چند لحظه پیش از شروع جلسه به کلیسا رسیدم و در نتیجه دیگر وقتی برای رفع سوءتفاهم نداشتیم. او موعظه مرا ترجمه می‌کرد ولی قدرت الزام روح القدس بسیار کم دیده می‌شد.

پس از خاتمه جلسات آن روز ما تصمیم گرفتیم که هر طور شده مشکل خود را با یکدیگر برطرف کنیم. آن روز عصر تا دیر وقت در مورد اختلافات خود با یکدیگر صحبت و دعا کردیم. صبح زود روز بعد مجدداً همدیگر را ملاقات کرده باز هم آن قدر با همدیگر دعا کردیم و حرف زدیم تا این که همه چیز کاملاً روشن شد و کدروت به وجود آمده کاملاً از بین رفت.

عصر آن روز دوباره من موعظه کردم و شبان مذکور ترجمه کرد ولی این بار روح القدس با قدرت عظیم کار کرد و در پایان هفته بیش از ۲۰۰ نفر قلب خود را به مسیح سپردند. روح القدس زمانی قدرتمندانه عمل کرد که روابط ما اصلاح شد.

هنگامی که قوم خدا در شاهراه تقدس سفر کنند نهایتاً حیات جامعه تغییر خواهد یافت و به این ترتیب ایمانداران از عدالت اجتماع دفاع خواهند کرد. بیداری روحانی ولز در سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۲ وضعیت اخلاقی این کشور را تغییر داد. چارلز فینی؛ هم به ضد بردهداری در آمریکا موضعه می-کرد. پیغام بیداری روحانی همیشه دعوی است برای تغییر وضعیت اجتماعی و اخلاقی یک کشور.

باید گفت یکی از دلایلی که خدا بیلی‌گراهام را چنین قدرتمدنانه به کار برده است این است که وی مدافعان ارزش‌های اخلاقی و عدالت اجتماعی است. در حالی که بسیاری از کلیساها انجیلی در خود را بر روی سیاه-پوستان بسته بودند، خدمات بشارتی بیلی‌گراهام برای همه بود. وی به دفاع از حقیقت و عدالت به پا خاست پیش از آن که این امر مرسوم شود. اگر بیلی‌گراهام این کار را نمی‌کرد سایر ملل هرگز او را نمی‌پذیرفتند و اعتباری برای او قائل نمی‌شدند.

کلیسای انجیلی در این قسمت است که باید توبه کند. ما به قدری از "انجیل اجتماعی" هراسان هستیم که هیچگاه برای دفاع از عدالت و برابری به پا نخاسته‌ایم. هنگامی که در شاهراه تقدس پیش برویم خصائص خالق خود را بیشتر خواهیم شناخت و وقتی در محبت نسبت به او رشد نماییم یاد می‌گیریم که زیبایی و جلال خلقت او را بیشتر بستاییم. به همین دلیل است که کلیسای مسیح باید صدای بلند علیه‌ی سقط چنین و نژادپرستی اعتراف کند. البته وقتی می‌گوییم کلیسا باید از عدالت اجتماعی دفاع کند مقصود این نیست که کلیسا باید با پیوستن به حزب سیاسی بخصوصی با توصل به زور اقدام به ایجاد اصلاحات کند.

علت آن که کلیسا نباید دست به چنین اقداماتی بزند این است که تغییر باید به طریق روحانی ایجاد شود نه با توصل به زور. مثلاً اگر کلیسای

غرب بیداری روحانی را تجربه کند این امر تغییر عمیقی در تولید برنامه‌های تلویزیونی و صنعت سینما ایجاد خواهد کرد. این تغییر در غرب در نتیجه‌ی انتخابات به وجود نخواهد آمد بلکه علت آن تغییر قلب میلیون‌ها نفر خواهد بود. به این ترتیب مردم دوست خواهند داشت تا شاهد امور نیکو و مقدس باشند نه خشونت و شهوت‌رانی.

بسیاری از ما دوست داریم جامعه را مجبور به توبه کنیم ولی توبه عبارت است از تغییر قلب. بنابراین ابتدا باید دعا کنیم و اول خودمان ثمرات شایسته توبه بیاوریم. وقتی ما عوض شویم برای تغییر جامعه هم امیدی خواهد بود و اگر جامعه هرگز عوض نشود ما به دفاع خود از عدالت ادامه خواهیم داد. مسیح به زور متّسل نمی‌شد. فقط کسانی می‌توانند در شاهراه تقدس سفر کنند که تصمیم بگیرند سفر خود را آغاز کنند.

فصل هفتم

فروتنی خاک فیض است.

«پولس نیز رخت فروتنی بر تن داشت. بیدها نمی‌توانستند این ردای خدادادی را از میان ببرند. او هرگز برای آن که ستد و شود با طعمه‌ی فروتنی جان‌ها را صید نمی‌کرد. او خویشتن را در صف طویل گناه‌کاران نفر اول می‌دانست (در حالی که به نظر او جای او در آخر این صف است). فضیلت فروتنی چقدر مایه‌ی آرامش قلب است زیرا آدمی را از این شادی بزرگ برخوردار می‌سازد که چیزی برای از دست دادن ندارد! پولس که هیچ مقام و منزلتی برای خویش متصور نبود از سقوط هراسی به دل نداشت. او می‌توانست در حالی که لباس فاخر رئیس مدرسه یهودیان را بر تن داشت به طرزی تکبرآمیز راه رود. اما وی در رخت آرامش و فروتنی با درخششی افزون‌تر می‌درخشد.»

- لتو نارد دیونهیل -

«بگذارید هر روز، روزی برای فروتنی کردن باشد. نسبت به تمام ضعف‌ها و سستی‌های همنوعان خود با ملاطفت برخورد کنید، عیب‌های آن‌ها را پوشانید، امتیازات آن‌ها را دوست بدارید، آن‌ها را به خاطر فضایل شان تشویق کنید، در کامیابی‌های آن‌ها شادی کنید، شریک غم و اندوه آن‌ها شوید، با آن‌ها دوستی کنید، نامه‌بانی‌های آن‌ها را نادیده بگیرید، خطاکاری آن‌ها را ببخشید، خادم خادمان باشدید و حاضر باشید سطح پایین - ترین خدمات را برای سطح پایین ترین انسان‌ها انجام دهید.»

- ویلیام لو -

پس از پایان جشن جوانان کمونیست جهان من به جوانانی که قلب خود را به مسیح سپرده بودند مجموعه‌ای از دروسی را تدریس کردم که اصول پیروی از مسیح را تعلیم می‌داد. نکته‌ی بسیار جالب این بود که بیش از نود درصد کسانی که به مسیح ایمان آورده بودند این مجموعه دروس را گذراندند و عضو کلیساهای محلی و گروهای جوانان شدند. زندگی من تحت تأثیر گروهی از این جوانان قرار گرفت.

زمانی که در جنوب آلمان شرقی سابق به گروهی از این جوانان توایمان خدمت می‌کردم، خدا قلب مرا لمس کرد. من و فرد بیشاب؛ اصول شاگردی را به ۳۰ یا ۴۰ جوان تعلیم می‌دادیم. در آن زمان ملاقات جوانان با یک فرد خارجی غیرقانونی بود در نتیجه ما جلسات خود را در یک قلعه‌ی متروک برگزار می‌کردیم.

در پایان جلسه یکی از جوانان به من نزدیک شد و گفت: "مدتی قبل من ایمان آوردم ولی شادی خود را از دست داده‌ام. در زندگی من مسائلی وجود دارد که می‌دانم اشتباه است ولی نمی‌دانم در مورد آن‌ها چه باید کرد." من اول یوحنای ۹:۱ را برای او نقل کردم: «اگر به گناهان خود اعتراف کنیم، او امین و عادل است تا گناهان ما را بیامرزد و ما را از هر ناراستی پاک سازد.» سپس از او پرسیدم که آیا حاضر است به گناهان خود اعتراف و آن‌ها را ترک کند. او هم موافقت خود را اعلام کرد. با هم زانو زدیم و دعا کردیم. وی در پایان دعای خود گفت: "خداؤندا؛ زمام زندگی مرا در دست‌های خود بگیر." و بعد اضافه کرد: «Egal was es kostet» یعنی "مهم نیست این کار به چه بهایی تمام شود."

وقتی دعای مان تمام شد و من سر خود را بلند کردم دیدم همه‌ی جوانانی که در آن اتاق حضور داشتند زانو زده‌اند و دعا می‌کنند. من و فرد؛ با هم ولی به صورت جداگانه دعا کردیم و هر یک عبارت فوق را بکار بردیم.

یکی از جوانان چنین دعا کرد: "خداوند عیسی وارد قلب من شو و از من ایمانداری واقعی بساز! Egal was es kostie". مهم نیست این کار به چه بهایی تمام شود! دیگری دعا کرد: "ای پدر مرا از اسارت این عادت گناهآلود آزاد بساز! Egal was es kostie". مهم نیست این کار به چه بهایی تمام شود!

من در سراسر آمریکا و غرب اروپا به جوانان خدمت کرده‌ام ولی هرگز نشنیده‌ام که جوانان غرب بگویند: "خداوند؛ مهم نیست کار تو در زندگی من به چه بهایی تمام شود!"

برای ایجاد بیداری روحانی بهایی باید پرداخت شود. این بها شامل همه چیز است! عده‌ی بسیاری شدیداً طالب قدرت روز پنطیکاست هستند ولی بهایی را که شاگردان برای آن روز پرداختند، نادیده می‌گیرند. ما قدرت قیام را می‌خواهیم ولی صلیب را نمی‌خواهیم. صلیب به مفهوم مرگ است. یعنی به این معنا است که باید نسبت به جاهطلبی‌ها، رویاها و تمایلات خود بمیرم. مفهوم صلیب این است که زندگی خود را از دست بدھیم تا حیات مسیح را دریافت نماییم. عیسی فرمود: «هر که صلیب خود را برنداشته، از عقب من نیاید، لا یق من نباشد. هر که جان خود را دریابد، آن را هلاک سازد و هر که جان خود را به خاطر من هلاک کرد، آن را خواهد دریافت.» (متی ۳۹:۳۸)

پس از پایان آن جلسه ما به چکسلواکی رفتیم. برخی از جوانان آنجا پیش از ایمان آوردن در احزاب کمونیست عضویت داشتند ولی پس از ایمان آوردن در جلسات کمونیست‌ها ایستاده و در مورد توبه خود شهادت داده بودند. این افراد اکنون در زندان به سر می‌برند. لازم به ذکر نیست که آن‌ها قبل از شهادت دادن دعا کرده بودند: "مهم نیست این کار به چه بهایی تمام شود".

من در آلمان شرقی از دختری پرسیدم: "اکنون که مسیح در قلب شما زندگی می‌کند چه احساسی دارید؟" او در حالی که اشک از چشمانش سرازیر بود به من پاسخ داد: "من شاگرد اول مدرسه بودم ولی اکنون دیگر حق ادامه تحصیل ندارم چون به مسیح ایمان آورده و به کلیسا پیوسته‌ام."

می‌خواستم گریه کنم. نمی‌دانستم چه چیزی باید به او بگویم. وی پس از گفتن این حرف با شادی لبخند زد و گفت: "ایمان به مسیح ارزش آن را دارد که از ادامه‌ی تحصیل محروم شوم. بله ارزش آن را دارد!" او فهمیده بود که از دست دادن زندگی برای دریافت حیات مسیح چه مفهومی دارد. جلال و فیض خدا در خاک چنین قلبی بهتر می‌روید.

اولین خصوصیت ما باید فروتنی و خوار شدن باشد. یعقوب ۶:۴ می‌گوید: «خدا متکبران را مخالفت می‌کند، اما فروتنان را فیض می‌بخشد.» جوانان آلمان شرقی به این دلیل بیداری روحانی را تجربه کردند که خود را فروتن ساختند. آن‌ها تبدیل به هیچ شدن تا عیسی برای آن‌ها تبدیل به همه چیز شود.

امروزه بسیاری از ایمانداران از حرف زدن در مورد فروتنی واهمه دارند. با این حال اگر به طور جدی طالب بیداری روحانی هستیم باید فروتنی و خرد شدن را جدی بگیریم. آگوستین؛ کلیسا را تشویق کرده است که فروتنی را مهم‌ترین خصوصیت خود سازد. اگر قلب قوم خدا فروتن نشود راهی برای وزش باد بیداری روحانی به سوی ملل جهان وجود نخواهد داشت. فروتنی به چهار دلیل زیر دارای کمال اهمیت است:

(۱) فروتنی عکس‌العمل طبیعی ما در برابر درک قدوسیت خدا است. رهبر جوانی زمانی به من چنین گفت: " فقط زمانی که درک می‌کنم خدا واقعاً کیست خود به خود فروتن می‌شوم!"

اشعیا «خداوند را دید» و خود را فروتن ساخت. اندره موری؛ فروتنی را چنین تعریف می‌کند: "فروتنی چیزی نیست جز محو شدن نفس شخص زمانی که وی مشاهده می‌نماید خدا همه چیز است. مقدس‌ترین شخص متواضع‌ترین شخص است." یحیای تعمید دهنده گفت: «می‌باید که او افزوده شود و من ناقص گردم.» (یوحنان ۳:۳۰) فروتنی حقیقی زمانی به وجود می‌آید که بگذاریم عیسی کل در کل شود.

(۲) فروتنی عبارت است از آموزنده‌ترین ویژگی طبیعت و ذات عیسی. عیسی حقیقی‌ترین تجلی فروتنی است. او همیشه خدا بوده است و خواهد بود ولی زمانی رسید که خود را خالی کرد و انسان شد. مسیح «عمانوئیل» یعنی خدا با ما خوانده شده است. پادشاه جلال، خادم انسان‌ها شد. وی خود را تا به مرگ آن هم مرگ بر روی صلیب فروتن ساخت.

در تمام تاریخ بشر نمونه‌ای بهتر از این برای فروتنی دیده نشده است. ما باید به عیسی نگاه کنیم. هنگامی که به او بنگریم برای شباهت یافتن به او گرسنه و تشننه خواهیم شد. شباهت یافتن به مسیح مفهومش این است که متواضع و مطیع و بی‌تكلف شویم.

(۳) وقتی به تاریخ کلیسا نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که چقدر فروتنی بر حیات کلیسا تأثیر گذاشته است. هر وقت کلیسا خود را در زیر دست زورآور خدا فروتن می‌سازد هم از نظر روحانی و هم از نظر تعداد اعضا رشدی فزاینده می‌یابد.

شعار بیداری بزرگ روحانی ولز در سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۲ این بود که «کلیسا را فروتن بسازید تا مردم نجات پیدا کنند.» صبح روز پنجم شنبه

۲۹ سپتامبر ۱۹۰۴ یکی از اهالی جوان ولز به نام ایوان رابرتس به همراه نوزده نفر از دوستانش به شنیدن موعظه مشتری به نام ست جاشوا؛ رفت که در شهری نزدیک محل سکونت آن‌ها موعظه می‌کرد. جاشوا؛ چنین دعا کرد: "ما را فروتن بساز خداوند؛ ما را فروتن بساز."

در این زمان روح القدس کار عمیقی در قلب رابرتس جوان انجام داد. وی می‌گوید: "من در حالی که دستانم بر نیمکت جلویی تکیه داشت زانو زدم و سیلاب اشک از چشم‌مانم جاری شد. در این حال ناله می‌کردم که خداوندا مرا فروتن بساز! مرا فروتن بساز! ما را فروتن بساز."

ایوان رابرتس؛ خرد و شکسته شد و شروع به درک مفهوم این حقیقت نمود که "مسيح در ما اميد جلال است." و مطابق همین حقیقت هم زندگی کرد. به اين ترتيب وی فهميد که چرا پولس رسول می‌فرماید: «با مسيح مصلوب شده‌ام ولی زندگی می‌کنم لیکن نه من بعد از اين که مسيح در من زندگي می‌کند.»

چندی نگذشت که ایوان رابرتس؛ موعظه‌ای کرد که نهایتاً کل کشور را تحت تأثیر قرار داد. پیام او بعدها به «چهار نکته» معروف شد. نکات موعظه او عبارت بودند از:

(۱) آیا گناهی در گذشته مرتكب شده‌اید که هنوز آن را به خدا اعتراف نکرده‌اید؟ زانو بزنید و اعتراف کنید!

(ب) آیا در زندگی شما مسئله‌ی مشکوکی وجود دارد؟ آن را ترک کنید!

(ت) کاری را انجام دهید که روح القدس شما را به انجام آن برمی‌انگیزد.

(ث) در حضور عموم اقرار کنید که مسیح نجات دهنده‌ی شما است.

نتایج، حیرت‌انگیز بود. در ظرف یک سال بیش از یکصد هزار نفر به مسیح ایمان آوردنده. روزنامه دیلی پست لیورپول در دسامبر ۱۹۰۴ گزارش

داد که از زمان آغاز بیداری روحانی هیچ کس در شهر راس به جرم مستی دستگیر نشده است. هزاران نفر از نوایمانان جوان بدھی‌های قابل ملاحظه خود را پرداخت می‌نمودند و همه مردم در تلاش بودند خسارت‌های خود را جبران کنند.

مراکز قمار و فروش مشروبات الکلی تعطیل شدند و سالن‌های نمایش نیز به دلیل عدم استقبال مردم بسته شدند. در طی این زمان هم فوتbalیست‌ها و هم طرفداران سرسخت فوتbal، این بازی را فراموش کرده بودند هر چند که از پشت منبر کلیساها هیچکس نگفته بود فوتbal چیز بدی است. این کشور که به کشور عاشقان فوتbal شهرت داشت ولی قطاری که مردم را به محل برگزاری مسابقات می‌برد تقریباً خالی بود! اکنون مردم حیاتی نو به همراه علایقی نو داشتند.

بیداری روحانی ولز از مرزهای این کشور کوچک فراتر رفت. کشیش جوانی از کشور لیتونی که در کالج اسپرجن؛ در لندن درس می‌خواند، وقتی شنید که در ولز بیداری روحانی آغاز شده است کلاس‌های خود را ترک کرد و رفت تا خودش هم این بیداری را تجربه کند. در قلب او اشتیاق برای عیسی شعله می‌کشید. وی سپس به روسیه بازگشت و دهها هزار نفر را به سوی مسیح هدایت کرد و در تأسیس چیزی حدود دویست کلیسا در اروپای شرقی نقشی مؤثری ایفا نمود.

اگر امروز بخواهیم در تمدن غرب نیز چنین بیداری روحانی‌ای پدید آید چه کار کیم؟ پاسخ این است: "کلیسا را فروتن سازید تا مردم نجات یابند!" به علاوه تک تک ما باید فریاد بزنیم: "مرا بشکن خداوندا، مرا بشکن. مهم نیست این کار به چه بهایی تمام شود."

این فروتنی و خرد شدن زمین مناسبی پدید می‌آورد که بذرهای بیداری روحانی بزرگی می‌توانند در آن کاشته شوند. خدای سال ۱۹۰۴ خدای امروز

و فردای ما نیز هست. نسل حاضر می‌تواند شاهد بزرگ‌ترین بیداری روحانی در تاریخ کلیسا شود.

(۴) فروتنی شرطی است که خدا در کتاب مقدس برای ایجاد بیداری روحانی مقرر فرموده است. طبق دوم تواریخ ۱۴:۷ فروتنی اولین قدم به سوی بیداری روحانی است. جالب است بدانیم که امروزه شعله‌های بیداری روحانی عمدتاً در کشورهای جهان سوم زبانه می‌کشد. این کشورها فاقد تکنولوژی و تخصص‌های غرب هستند ولی چون زندگی ساده و فروتنانه‌ای دارند طبق کتاب مقدس شرایط لازم برای بیداری روحانی را احراز کرده‌اند.

جوناتان ادواردز؛ شواهد بیداری روحانی را در رساله‌ی خود تحت عنوان علائم مشخصه کار روح خدا بیان داشته است. وی می‌گوید که بیداری روحانی واقعی دارای پنج نشانه‌ی اصیل زیر است:

- (۱) عیسای مسیح را جلال می‌دهد.
- (۲) به ملکوت ظلمت حمله می‌برد.
- (۳) کتاب مقدس را محترم می‌دارد.
- (۴) تعلیم صحیح را ترویج می‌کند.
- (۵) باعث می‌شود محبت انسان‌ها نسبت به خدا و سایرین جاری گردد.

فروتنی به این دلیل ظلمت را می‌زداید که مخالف تکبر است. تکبر بازترین گناه جهان است. تکبر باعث شد که زهره از آسمان بیرون افکنده

شود. زهره یا شیطان حاکم جهان است و با فریفتن انسان‌ها ملکوت ظلمت را بر اساس تکبر بنا می‌کند.

جی.سی.رایل؛ می‌گوید فروتنی همیشه حالت قلبی کسانی است که خدا از آن‌ها برای انهدام ملکوت ظلمت استفاده می‌کند. شکی نیست که چنین حالتی به نظر جهان حماقت و رفتار تصنیعی است اما خواننده آگاه کتاب مقدس می‌داند که فروتنی تجربه‌ی صادقانه‌ای است که تمام مقدسین بزرگ از آن برخوردارند. برای آن که مفهوم فروتنی را درک نماییم باید بدانیم که فروتنی نه ویژگی ظاهری شخص که حالت درونی قلب او است. رهبران مذهبی زمان عیسی می‌کوشیدند با دعا و روزه در حضور مردم و پوشش خود، آن‌ها را تحت تأثیر قرار دهند. ولی عیسی فقط فروتنی را رمز پیروزی می‌دانست.

شخصی که قلب بسیار فروتن دارد هرگز خودش متوجه نمی‌شود که فروتن است. امکان ندارد شخص از فروتنی خود مغدور شود. یکی از جوانان رومانیایی که دروس شاگردی را طی می‌کرد به من گفت: "سامی؛ در مورد فروتنی این نکته‌ی عجیب را مشاهده کرده‌ام که وقتی فکر می‌کنم به فروتنی دست یافته‌ام فروتنی از من دور می‌شود." فروتنی حقیقی بر اثر شناخت خدا حاصل می‌شود، هر قدر بیشتر خدا را بشناسیم بیشتر تکبر ما می‌شکند و از خودمحوری آزاد می‌شویم.

فروتنی ارزنده‌ترین محصول کلیسا است و از ساختمان‌ها، مهارت‌ها و برنامه‌های ما گرانبهاتر است. کلیسا اگر می‌خواهد بیدار شود باید فروتن شود.

فصل هشتم

غلبه بر ترس

پذیرفته شدن در حضور خدا

«موفقیت جوهان آنکن؛ سبب شد تا پس از گذشت مدت کوتاهی مسئولان غیرنظمی در صدد جلوگیری از فعالیت‌های او برآیند ولی با وجود محدودیت‌هایی که برای جوهان؛ ایجاد می‌شد ظاهرًاً وی همیشه راهی برای ادامه‌ی فعالیت‌های خود می‌یافت... یک روز رئیس پلیس به آنکن؛ گفت: تا وقتی که من می‌توانم این انگشت کوچک خود را بالا ببرم تو قدرت آن را احساس خواهی کرد. می‌گویند که آنکن؛ در پاسخ به این سخن با شجاعت خاصی گفته بود: من معتقدم که تو نمی‌توانی چیزی را که من می‌بینم ببینی. تو فقط دست خودت را می‌بینی ولی من به دست تو نگاه نمی‌کنم بلکه آنچه من می‌بینم دست خدا است که از دست تو بسیار بزرگ‌تر است و تا زمانی که این دست بزرگ حرکت می‌کند تو هرگز نمی‌توانی مرا ساختکنی. سرانجام رئیس پلیس از مخالفت با آنکن؛ دست برداشته بود.»

-ویلیام ل. واکنر-

پس از جشن جوانان کمونیست جهان من با بسیاری از جوانانی که زندگی خود را به مسیح سپرده بودند دوستی صمیمانه‌ای پیدا کردم. چند ماه بعد از جشن فوق من با گروهی از این جوانان ملاقات کردم که اهل آلمان شرقی و کوهنورد بودند. آن‌ها من و فرد و نانسی استارک را به همراه خود به منطقه‌ای در آلمان شرقی برداختند که به "سوئیس کوچک" شهرت دارد و یکی از زیباترین مناطق آلمان است. کوهنوردان مزبور می‌گفتند که اگر شخصی در قله‌ی کوه واقع در آن بایستد می‌تواند تمام راههای منتهی به

چکسلواکی و آلمان غربی را در قالب دو راه جدگانه ببیند. ولی فقط یک مشکل وجود داشت و آن ترس من از ارتفاع بود. با این حال وقتی آن‌ها به من اطمینان دادند که می‌توانم از کوره‌راهی که خطرناک نیست به قله‌ی کوه برسم تصمیم به صعود از کوه گرفتم.

کوره‌راه مزبور بسیار زیبا بود و چشم‌انداز حیرت‌انگیزی در برابر قرار داشت. با این حال وقتی دو سوم مسیر را طی کردیم به آخر کوره‌راه رسیدیم و سپس واقعاً به کوه‌نوردی پرداختیم. ما مجبور بودیم خودمان را به صخره‌ها بچسبانیم و مسیر خود را پیدا کنیم. من تا حدود ۱۵ متری قله خوب پیش رفتم. از آن‌جا فرسنگ‌ها راه را می‌توانستم ببینم. واقعاً شگفت‌انگیز بود!

اما ناگهان ترسی عمیق بر وجودم چیره شد. مثل کودکی که از فرط وحشت، خود را به پدرش بچسباند، محکم به صخره‌ای چسبیدم و بدنم چنان از ترس سرد شده بود که توان حرکت نداشتم. من نفر آخر گروه بودم و طبیعتاً کسی متوجه نشد که دچار چنین حالتی شده‌ام. هنگامی که افراد گروه به قله رسیدند و متوجه غیبت من شدند از بالا به پایین نگاه کردند و با صحنه‌ای کاملاً خنده‌دار مواجه شدند. دیدند واعظ آمریکایی جاافتاده‌ای مثل یک بچه کوچک به تخته سنگی چسبیده است.

فرد استارک؛ نزد من آمد و گفت: "سام؛ معلوم است داری چه کار می‌کنی؟" جواب دادم؛ "نمی‌توانم حرکت کنم." فرد گفت: "دست بردار. آن بالا منظره‌ی بسیار جالبی وجود دارد. به علاوه تو که نمی‌خواهی آلمانی‌ها فکر کنند آمریکایی‌ها بزدل هستند!" بدنم خشک شده بود. به فرد گفتمن: "اصلاً نمی‌توانم حرکت کنم." در این هنگام دیگران هم پایین آمدند تا بفهمند که چه اتفاقی افتاده است. آن‌ها به من اطمینان دادند که بقیه‌ی راه کاملاً آمن است و لازم نیست از چیزی نگران باشم. ولی تنها کلماتی که از دهانم خارج شد این بود: "من نمی‌توانم حرکت کنم."

آن‌ها تصمیم گرفتند که اگر نتوانستم از کوه صعود کنم همگی از کوه پایین برویم. با این حال نمی‌توانستند علت وحشت مرا درک کنند. فرد باورش نمی‌شد که من نمی‌توانستم حرکت کنم. به من گفت: "سامی؛ مظہور چیست؟ اگر ما نتوانیم بالا برویم مجبور خواهیم بود پایین برویم." جواب من باز همان بود که انتظارش می‌رفت یعنی: "من نمی‌توانم حرکت کنم."

باران شروع شد. دوستم گفت: "اگر همین الان از کوه بالا نزوى، تمام مسیر را سُر خواهی خورد." هر اتفاقی هم می‌افتد تأثیری بر حال من نداشت چون نمی‌توانستم حرکت کنم! سرانجام فرد و یکی از دوستان آلمانی ما انگشت‌هایم را از تخته سنگ جدا کردند و زیر بغل‌هایم را گرفتند و مثل یک سرباز زخمی مرا با خود پایین بردنده. وقتی به پایین رسیدیم از خنده روده برشدیم.

هر وقت که واقعه‌ی آن روز را به یاد می‌آورم به قدری می‌خندم که در چشم‌هایم اشک جمع می‌شود. با این حال درس ارزشمندی یاد گرفتیم و آن این بود که فهمیدم ترس چه قدرت عظیمی دارد. در واقع آن روز، ترس مرا فلنج ساخته بود. ترس بدن مسیح را هم فلنج کرده است.

ترسی که هیچ حد و مرز و محدودیتی ندارد هم در اروپا و هم در آمریکا دیده می‌شود. این ترس کلیسا را فلنج می‌سازد و مردم را از برکت خداوند محروم می‌نماید. این ترس عبارت است از ترس از طرد شدن. همه‌ی مردم از این که از سوی دوستان و خانواده خود طرد شوند به شدت می‌ترسند. نیاز به پذیرفته شدن به دوران نخستین تاریخ بشر باز می‌گردد. هنگامی که آدم و حوا در باغ عدن بودند تمامی نیازهای شان برآورده می‌شد و لزومی نداشت که از چیزی بترسند. خدا با آدم راه می‌رفت و مصاحب داشت. بین خدا و انسان هماهنگی کاملی برقرار بود.

با این حال زمانی که آدم و حوا از خدا سریپچی کردند قلب آن‌ها پر از ترس شد. وقتی خدا به ملاقات آن‌ها رفت، آن‌ها خودشان را پنهان کردند. خدا مقدس است ولی آن‌ها ناپاک شده بودند. از آن روز تا به حال احساس طرد شدگی عمیقی در قلب انسان گناه کار به وجود آمده است.

هر انسانی شدیداً مایل است پذیرفته و مقبول واقع شود. ما به سه طریق برای رسیدن به این هدف کوشش می‌نماییم. یک روش از این سه مجاز و صحیح است و دو روش دیگر اشتباه.

مردم می‌کوشند تا در نزد دیگران مقبول واقع شوند. مثلاً یک نوجوان ممکن است با نوشیدن مشروبات الکلی و مصرف مواد مخدر دل دوستان خود را به دست آورد و نزد آن‌ها مقبول شود. پس از آن که وی خطر این امر را به جان می‌خرد می‌بیند که باز هم احساس وحشتناک طرد شدگی هنوز هم او را می‌ازارد. ممکن است یک دختر اصول اخلاقی را زیر پا بگذارد تا مقبول واقع شود. ولی پس از آن که گرفتار روابط ناپاک جنسی شد هنوز هم احساس طرد شدگی بر وجود او حاکم خواهد بود.

من زوج‌هایی را می‌شناسم که وقتی با هم ازدواج کردند یکدیگر را دوست داشتند ولی چند سال بعد تقریباً از همدیگر متنفر شدند. چگونه چنین چیزی ممکن است؟ شخص وقتی احساس می‌کند همسرش او را طرد کرده است، دچار این احساس می‌شود که همسرش به او خیانت کرده است. چنین زوج‌هایی فکر می‌کردند که روابط زناشویی بر احساس طردشدنی آن‌ها غلبه خواهد کرد ولی این احساس کماکان در زندگی آنان ادامه یافته است.

جوانان احساس می‌کنند که والدین‌شان آن‌ها را طرد کرده‌اند ولی وقتی به والدین برخی از آن‌ها نگاه می‌کنیم متوجه می‌شویم که به قدری انسان‌های پرمهر و محبتی هستند که همه دوست دارند با آن‌ها معاشرت کنند. حتی بهترین والدین هم نمی‌توانند بر احساس طرد شدگی فرزندان‌شان غلبه

کنند. هیچ فرد یا گروهی هم قادر نیست آن قدر احساس پذیرفته شدن را در ما ایجاد کند که بر احساس طرد شدگی غلبه نماییم.

ترس از طرد شدگی به این دلیل در انسان وجود دارد که با خدای مقدس نمی‌تواند رابطه داشته باشد. بسیاری برای کسب رضای الهی می-کوشند تا به این طریق در حضور او پذیرفته شوند. بسیاری مذهبی‌تر می-شوند. با وجود این طرد شدگی همچنان سایه‌ی کریه خود را بر زندگی مذهبی آنان می‌گستراند. کلیساها پر از اشخاصی هستند که سخت می‌کوشند از این دیو کریه‌المنظر بگریزند ولی با این کوشش‌ها نمی‌توان از ترس طرد شدگی گریخت.

بیداری روحانی همیشه باعث می‌شود تا انسان اساس حقیقی پذیرفته شدن را بشناسد. فقط از طریق ایمان می‌توان مقبول و پذیرفته شد. مارتین لوتر؛ این حقیقت را درک نمود که: «عادل به ایمان زیست می‌کند.» و همین شخص جهان را برای جلال خدا به لرزه درآورد. مارتین لوتر؛ ایمان جدیدی را تجربه نکرد بلکه ایمان قهرمانان بزرگ ایمان قرون گذشته را تجربه نمود. ایمان او همان ایمان ابراهیم، اسحاق و یعقوب و همان ایمان پولس، پطرس و یوحنا بود. در مسیحیت ایمان حقیقی به طور ساده عبارت است از این که پذیریم به خاطر خونی که عیسی بر صلیب ریخته است در حضور خدا پذیرفته شده‌ایم.

ایمانداران عهدتیق نگاه خود را متوجهی مسیح موعود آینده می-ساختند و به این طریق در حضور خدا پذیرفته می‌شدند. اکنون ما وقتی به صلیب مسیح می‌نگریم در حضور خدا پذیرفته می‌شویم. از صلیب مسیح یک چیز جاری می‌شود و آن عبارت است از فیض یا بخشش مجانی. وقتی از فیض سخن گفته می‌شود احساس طرد شدگی مجبور است بگریزد. هللویا! امروز ما پذیرفته شده‌ایم! خدا از طریق فیض خود ما را در حضورش پذیرفته

است! گناه، انسان را از خدا جدا می‌سازد ولی خدا به طرزی بی‌نظیر از طریق عیسی وارد تاریخ بشر شد. مسیح بی‌نظیر بود. او به قدری خدا بود که گویی دیگر انسان نبود. و با این حال به قدری انسان بود که گویی دیگر خدا نبود. او پسر خدا و پسر انسان بود. او هم خدا و هم انسان بود. او دیواری را که بر اثر گناه بین خدا و انسان ایجاد شده بود شکافت و اکنون تبدیل به دری شده است که از طریق آن می‌توانیم از این دیوار عبور نماییم. عیسی تا به ابد راهی است به سوی پذیرفته شدن در حضور خدا. پدر آسمانی ما را در حضور خود پذیرفته است. واقعاً پذیرفته است! این امر سبب می‌شود تا در حضور پدر به سادگی و با سرسپردگی زانو بزنیم و او را پرستش و محبت نماییم. او از طریق پسر خود عیسی عمیق‌ترین نیاز زندگی ما را برآورده ساخته است.

بیداری روحانی همیشه باعث می‌شود تا دید تازه‌ای از عیسی پیدا کنیم. به همین جهت بیداری روحانی همیشه در قلب قوم خدا احساس امنیت عمیقی را ایجاد می‌نماید. هنگامی که ما درک می‌کنیم مسیح ما را پذیرفته است نتایج زیر حاصل می‌شود: بر اثر ایمان به مسیح ما از قدرت تازه‌ای برخوردار می‌شویم که باعث می‌شود خودمان را آن چنان که هستیم بپذیریم. همین امر باعث می‌شود تا دیگران را هم به طریقی کاملاً دگرگون شده بپذیریم. می‌توانیم قادرمندانه و دلیرانه بدون ترس از طرد شدن در مورد مسیح سخن بگوییم.

ولی مهم‌تر از همه این است که اکنون از آرامش و رضایت برخوردار هستیم. این امنیت باعث می‌گردد تا بتوانیم به تنها‌یی برای خداوند بایستیم. خدا ما را پذیرفته است و مهم‌ترین موضوع هم همین است. یکی از بیهوده‌ترین بازی‌های کلیسا این است که می‌کوشد ادای چیزی را در بیاورد که نیست. وقتی خدا کلیسای خود را بیدار می‌سازد ما خودمان

را چنان که هستیم می‌بینیم و قدرت می‌باییم بباید به این دلیل که خدا ما را می‌پذیرد، خودمان را پذیریم.

هنگامی که من به مسیح ایمان آوردم تغییر چشم‌گیری در شخصیتم به وقوع پیوست. پیش از توبه، من مرتب سعی داشتم کسبِ محبویت کنم و همیشه می‌کوشیدم مردم را تحت تأثیر قرار دهم. وقتی مسیح وارد قلبم شد دیگر دست از این بازی‌ها کشیدم. در مسیح می‌توانستم آن کسی باشم که واقعاً هستم. خودم را چنان که هستم قبول کردم و آرامش یافتم.

چند سال پس از خدمت به مسیح دریافتمن که باز هم آن بازی‌ها را از سر گرفته‌ام. می‌خواستم با توانایی‌های خود دیگران را تحت تأثیر قرار دهم. یک روز چشمان روحانی من باز شد و دریافتمن که کار مسیح بر صلیب چقدر تمام و کمال بوده است. به این ترتیب متوجه شدم که بیش از آن لازم نیست تلاش کنم تا کسی را تحت تأثیر قرار بدهم. فقط می‌توانم همان کسی باشم که خدا خلق کرده است. درک همین امر باعث شد تا از نیروی روحانی فوق العاده‌ای برخوردار شوم. در واقع خدمت من از قدرت تمام و کمال عیسی نیرو می‌گیرد. فرقی ندارد که در یک کوکستان پوشک بچه عوض کنیم یا در جلسه‌ی بشارتی بزرگی موعظه کنیم. تنها چیزی که مهم است این است که خودمان را تسليیم اراده‌ی خدا کرده‌ایم.

جی. کمپبل مورگان؛ در یکصد سال اخیر به عنوان یکی از واعظان و معلمان بزرگ کتاب مقدس شناخته شده است. اغلب چندین هزار نفر برای شنیدن موعظه‌های او گرد می‌آمدند ولی در یکشنبه ۲ می ۱۸۹۸ وی برای استخدام در کلیسای متديست باید موعظه‌ای آزمایشی ایراد می‌کرد. ۷۵ نفر بیشتر به جلسه نیامده بودند و موعظه او مقبول همین تعداد هم نیفتاد. مورگان برای پدرسش تلگرافی به این مضمون فرستاد: "پذیرفته نشد." پدرسش هم در پاسخ، تلگرافی به این مضمون فرستاد: "بر زمین پذیرفته نشد؛ در

آسمان پذیرفته شد!" مورگان بعدها ستاره‌ای در بین واعظان گردید. وی فقط به این دلیل چنین پیشرفتی کرد که متوجه شد آن شخصی که باید او پیذیرد چه کسی است.

شب آخر جشن جوانان کمونیست جهان شبی واقعاً انقلابی در زندگی من بود. من و فرد بیشاب و فرد استارک در میان یکصد هزار جوان انقلابی مشغول اعلام پیغام نجات بودیم. انقلاب آن‌ها، انقلاب فیض نبود بلکه عبارت بود از انقلاب خشونت و تنفر. در طی آن هفته ۲۰۰ نفر از جوانان کمونیست قلب خود را به مسیح سپردند.

من با گروهی از آن‌ها به طور مخفیانه ملاقات کردم تا دروس شاگرد-سازی را با آن‌ها بگذرانم. شخص مسنی نشست و تمام مدت به حرف‌های من گوش داد. وقتی جلسه به اتمام رسید وی حوله‌ای به من داد که بر آن نوشتۀ شده بود: « Wir sind doch Brder » یعنی (ما حقیقتاً با هم برادر هستیم). به علاوه دفترچه یادداشتی هم به من داد که در آن این آیات از انجیل متی را نوشتۀ بود:

«خواشید حال زحمت‌کشان برای عدالت، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است. خوشحال باشید چون شما را فحش گویند و جفا رسانند، و به خاطر من هر سخن بدی بر شما کاذبانه گویند. خوش باشید و شادی عظیم نمایید زیرا اجر شما در آسمان عظیم است زیرا که به همین طور بر انبیای قبل از شما جفا می‌رسانیدند. (متی ۵: ۱۰-۱۲)

من این آیات را کاملاً درک نکردم. ولی در آن شب آخر جشن به طریقی کاملاً تازه مفهوم آیات فوق را فهمیدم. هزاران جوان کمونیست تمام ایماندارانی را که در آنجا حضور داشتند در گوشه‌ای جمع کردند. آن‌ها بر سر ما فریاد می‌کشیدند. من ایستادم و دست‌های خود را بالا بردم و جمعیت را دعوت به سکوت کردم. به محض این که ساکت شدند من در مورد کاری

که عیسی در زندگیم انجام داده بود شهادت دادم. جمعیت بلاfacسله خشمگین شدند و به ما هجوم آورده ما را آماج ضربات خود ساختند. من با صدای بلند از ایمانداران خواستم تا به هم بپیونددند و یک صف را تشکیل دهند. می‌دانستم پیش از آن که به کسی صدمه وارد شود باید آنجا را ترک کنیم.

در حالی که به یکدیگر چسبیده بودیم راه خود را از بین جمعیت باز کردیم. هنگامی که من از میان جمعیت خارج شدم به عقب نگاه کردم تا ببینم که دیگران چه می‌کنند. فرد بیشاب و فرد استارک نفرات آخر صف بودند. شخصی آن‌ها را می‌زد ولی آن دو می‌خندیدند. واقعاً عجیب بود! در این جوانان نوایمان نه فقط خشم و عصبانیت دیده نمی‌شد که شادی و جلال خداوند در بین آن‌ها مشهود بود. در آنجا بود که مفهوم آیات مذکور از انجیل متنی را درک کردم. هنگامی که انسان‌ها به ما جفا رسانند و به ما فحش داده ما را بزنند و بکوشند ما را از بین برند آن وقت است که خواهیم دید کاملاً از سوی انسان‌ها طرد شده‌ایم. فقط در یک جا می‌توانیم آرامش بیابیم. صلیب باعث می‌شود تا کاملاً پذیرفته شویم! جلال بر خدا! شادی مافوق طبیعی خداوند تبدیل به قوت و قدرت ما می‌گردد. به این ترتیب توانایی می‌باییم تا آن‌هایی را که از ما متنفر هستند محبت نماییم.

ما نه فقط می‌توانیم دیگران را با محبتی انقلابی دوست داشته باشیم بلکه همچنین قدرت داریم به تنها‌یی برای خدا بایستیم. یکی از جنبه‌های ترسناک صلیب، تنها‌یی مسیح بود. او بر صلیب فریاد زد: «الله، الله چرا مرا ترک کردی؟» (متی ۴۶:۲۷) پدر آسمانی روی خود را از پسرش برگرداند. شاگردان مسیح هم او را ترک کردند. خدا او را که گناه شناخت، در راه ما گناه ساخت تا ما در وی عدالت خدا شویم. عیسی به تنها‌یی مقاومت کرد.

او به این دلیل می‌توانست به تنها‌یی ایستادگی کند که می‌دانست پدر و عده داده است که او را از مرگ برخیزاند.

در صلیب ما قدرت داریم تا قوی‌دل باشیم. در طی قرون متمادی مردان و زنان بسیاری به خاطر ایمان خود شهید شده‌اند. جفا هرگز نتوانسته است کلیسا را از بین ببرد، بلکه فقط سبب شده تا کلیسا در سایه‌یی صلیب جلال یابد. جفا باعث شده تا کلیسا قوی شود و شعله‌های بیداری روحانی در آن افروخته شوند.

تاریخ کلیسا پر از کسانی است که به خاطر ایمانشان به شهادت رسیده‌اند. با این حال در قرن بیستم تعداد شهدا بسیار بیشتر از تمام قرون گذشته بوده است. بسیاری در اروپای شرقی شهید شده‌اند. پیامی که شهدا برای ما دارند عبارت است از این که قدرت صلیب ما را قادر می‌سازد تا به تنها‌یی برای خدا بایستیم. بانوی جوانی به نام ویبیا پرپتو؛ در سال ۲۰۳ میلادی در آمفی تئاتر کارتاش زندگی خود را برای عیسی فدا ساخت. هنگامی که وی به خاطر ایمانش محکوم به مرگ شد از اوضاع خود و دوستانش چنین خبر داد: "ما در حالی که از ته دل می‌خندیدیم روانه سیاه‌چال شدیم." مدتی بعد سربازان ویبیا را برهنه کردند و او را مجبور ساختند تا تور بر تن کند. سپس وی را در برابر گاوی خشمگین در محل آمفی تئاتر فرستادند. گاو به او حمله‌ور شد و او را با شاخ زد. سپس ویبیا را به نزد گلادیاتور جوان بی‌تجربه‌ای برداشت که ضربه نهایی را وارد ساخت و جان او را گرفت. قبل از آن که ویبیا را به نزد گلادیاتور ببرند وی به برادرش چنین گفت: "از قول ما به برادران و خواهران بگو: در ایمان خود پایداری کنید، یکدیگر را دوست بدارید و نگذارید تا مشقات و زحماتی که ما متحمل شده‌ایم مانعی در برابر ایمان شما ایجاد کنند."

ایمان پرپتو؛ و کسانی که مانند او بودند امپراطوری روم را به لرزه در آورد. کجا هستند مردان و زنان جوانی که قدرتمندانه برای جلال خدا ایستادگی کنند؟ آنچه امروز به آن نیاز داریم این است که دید روشنی از صلیب پیدا کنیم. ما امروز به مردان و زنانی نیاز داریم که این حقیقت را درک می کنند که ما به قول پدر جی. کمپل مورگان "بر روی زمین رد شده ولی در آسمان پذیرفته شده" هستیم.

فصل نهم

غلبه بر بی تفاوتی

«برای من مهم نبود که کجا و چگونه زندگی کنم یا دچار چه مشکلاتی شوم تنها چیزی که برایم مهم محسوب می شد این بود که بتوانم برای مسیح جانی را صید کنم. در خواب و بیداری تنها فکر من همین کار بزرگ بود. اشتیاق من تماماً این بود که بی ایمانان توبه کنند و تمام امید من به خدا بود.»
- دیوید برینوود -

کمونیسم یک ایدئولوژی است ولی مسیحیت بیش از یک ایدئولوژی است. مسیحیت شامل نوعی ایدئولوژی نیز هست. ایدئولوژی و کمونیسم همیشه با یکدیگر در تعارض خواهند بود و همیشه کشورهای کمونیستی به نحوی ایمانداران را مورد جفا قرار خواهند داد. کمونیست‌ها معتقدند که مسیحیت یک بیماری است و اجازه می‌دهند که مردم این بیماری را داشته باشند ولی از این که آن را به دیگران هم منتقل سازند جلوگیری می‌کنند. من و فرد استارک یک بار تحت تأثیر روح القدس تصمیم گرفتیم به شوروی سفر کنیم و میزان تشنگی روحانی مردم را محک بزنیم. تصمیم گرفتیم اول به لینینگراد و بعد به مسکو برویم و در مورد ایمان‌مان سخن بگوییم. جزو ای شوارتی آمده کردیم و یاد گرفتیم که چگونه به زبان روسی شهادت بدھیم. هر چند رابطی نداشتیم ولی مطمئن بودیم که خدا ما را به نزد کسانی که باید برویم خواهد فرستاد.

در لینینگراد شخصی که تحت عنوان راهنمای تور در استخدام دولت قرار داشت در فرودگاه با ما ملاقات کرد و ما را به هتل برد و گفت هر وقت

مایل باشیم حاضر است جاهای دیدنی کشور را به ما نشان دهد. ما که فهمیده بودیم وی پلیس مخفی است به او گفتیم: "نه متشرکریم احتیاجی نیست!"

عصر روز بعد تاکسی گرفتیم و به تنها یی به کلیسای باپتیست شهر چهار میلیونی لینینگراد رفتیم. این کلیسا، کلیسای رسمی بود. در آنجا با ما به مهربانی رفتار کردند و ما را به صرف غذا دعوت نمودند. در طی جلسه پرستشی هم از ما دعوت کردند تا در جایگاه ویژه مهمانان خارجی بنشینیم. کلیسا پر بود و سرودهای پرستشی هم واقعاً عالی بود. موعظه‌ی بسیار خوبی هم ایراد شد. پیام آن کاملاً بر اساس حقایق کتاب مقدس بود.

با این حال تخمین زدم که هفتاد درصد اعضای کلیسا بیش از شصت سال سن دارند. بقیه هم چند سال بعد شصت ساله می‌شدند. در حالی که به جماعت نگاه می‌کردم فکر هولناکی به ذهنم آمد. پیش خودم فکر کردم که اگر نسل حاضر مسیحیان این کشور از بین بود تا یک نسل بعد مسیحیت در این کشور از میان خواهد رفت.

آن روز عصر وقتی به هتل برگشتیم این فکر کماکان ذهنم را به خود مشغول کرده بود. من و فرد در یکی از خیابان‌های اصلی شهر قدم زدیم و در حالی که به چهره‌ی مردم نگاه می‌کردیم، قلبم پر از درد و اندوه گردید. آن‌ها هیچ فرقی با ما نداشتند و مثل ما چنان آفریده شده بودند که می‌توانستند خدا را بشناسند. ما باید آن‌ها را به سوی مسیح هدایت می‌نمودیم. من و فرد مدت زیادی را صرف دعا کردیم و تصمیم گرفتیم روز بعد به محوطه‌ی دانشگاه برویم و در مورد عیسی به دانشجویان بشارت دهیم. ما نمی‌دانستیم که بخش‌های مختلف دانشگاه در خیابان‌های متفاوت لینینگراد واقع شده‌اند در نتیجه وقتی محل دانشگاه را پرسیدیم ما را به دانشگاه زبان‌شناسی فرستادند. خدا را شکر چون اکثر دانشجویان این

دانشگاه انگلیسی می‌دانستند. با این حال ما نمی‌دانستیم به کجا برویم و چگونه شروع کنیم.

ما در ساختمان بزرگی بی‌هدف به این سو و آن سو می‌رفتیم تا این که دانشجویی را دیدیم که در سالن بزرگی تنها نشسته بود. وقتی فهمیدیم انگلیسی می‌داند واقعاً خوشحال شدیم. وقتی به او بشارت دادیم احساس کردیم علاقمند به شنیدن است. وی گفت: "من در تمام طول زندگیم ملحد بوده‌ام. والدینم به من یاد دادند که خدا نیست. در مدرسه هم یاد گرفتیم که خدایی وجود ندارد. دولت کشورم نیز به من آموخته است که خدایی نیست و طبیعتاً من هم فکر می‌کرم که واقعیت همین است. با وجود این از دو هفته‌ی قبل نسبت به این عقیده شک‌هایی در من به وجود آمده و به این فکر افتادم که ممکن است واقعاً خدا وجود داشته باشد. پیش خودم فکر می‌کرم که چگونه ممکن است این همه نظم و هماهنگی در جهان به طور تصادفی به وجود آمده باشد. در نتیجه گفتم: خدایا اگر وجود داری ممکن است خودت را به من نشان بدھی؟ حالا هم که با شما صحبت می‌کنم معتقدم خدا به دعای من جواب داده است."

وی پس از گفتن این سخنان از ما پرسید که آیا باز هم جزوه داریم. ما هم یک بسته جزوه به او دادیم. جزوات را از ما گرفت و گفت که همین الان برمی‌گردم. وقتی برگشت دیدیم که بسیاری از دوستانش را هم با خودش آورده است. طولی نکشید که تمام سالن پر از جوانانی شد که مایل بودند عیسی را بشناسند.

حیرت‌انگیز بود! فرد برای یک گروه در مورد عیسی صحبت کرد و من هم به گروه دیگری شهادت دادم. مدتی نگذشت که شش نفر از مأموران امنیتی وارد سالن شدند و ما را دستگیر کردند.

به مدت هشت ساعت و نیم از ما بازجویی شد. حتی همین هم حیرت- انگیز بود چون پلیس هر نیم ساعت یک بار دو بازپرس متفاوت را به داخل اتاق می‌فرستاد. ما می‌دانستیم که در اعمق وجود بازپرس‌ها حتماً تشنگی برای یافتن حقیقت وجود دارد. احساس می‌کردیم از طرف خداوند مأموریت داریم که مسیح را به آن‌ها بشناسانیم.

آن‌ها به هیچ وجه نمی‌گذاشتند تا کسی پیش ما تنها بماند. وسط بازجویی بود که یکی از مقامات دانشگاه وارد شد. وقتی دو بازپرس از اتاق بیرون رفته‌اند تا دو بازپرس دیگر جای آن‌ها را بگیرند این شخص یکی از جزوای ما را که به زبان روسی بود برداشت، نگاهی به اطراف انداخت و سپس آن را تا کرد و در جیش گذاشت و گفت: "من بعداً این را می‌خواهم." در طی بازجویی تهدید شدیم که زندانی خواهیم شد و از ما خواستند تا به جرم خود کتبأً اعتراف نماییم. من گفتیم: "فکر می‌کردم قانون اساسی کشور شما آزادی مذهبی را تضمین کرده است." آن‌ها حرف مرا قبول نکردند و گفتند که حتماً باید جرمی را که مرتکب شده‌ایم با تمام جزئیاتش کتبأً شرح بدھیم. من هم قلم برداشم و چنین شروع کردم: "وقتی ۱۸ ساله بودم مردی با من در مورد عیسی صحبت کرد... " و به این ترتیب شهادت زندگی خودم را نوشتتم و شرح دادم که چگونه مسیح مرا نجات داده و زندگیم را عوض کرده است. در پایان هم چنین نوشتیم: "عیسای مسیح به من مأموریت داده است که محبت او را به تمام مردم روی زمین اعلام نمایم. خواننده این سطور اگر مایل باشد می‌تواند عیسای مسیح را بشناسد. همین حالا از او دعوت کنید تا وارد زندگی شما شود و شما را نجات دهد." سپس دعایی را نوشتیم که اگر خواننده صادقانه مایل بود مسیح را بشناسد می- توانست آن را تکرار کند.

البته چیزی که من نوشتیم به آن چیزی که آن‌ها می‌خواستند شباهتی نداشت. پس از این که کار نوشتن تمام شد، مجدداً به آن‌ها چنین اعتراض کردم: "جرائم ما چیست؟ مگر در کشور آزادی مذاهب وجود ندارد؟" آن‌ها گفتند: "ما معتقدیم که دین افیون توده‌ها است. در نتیجه شما با خود افیون به کشور ما آورده‌اید و آن را بین مردم پخش کرده‌اید، این جرم است. در کشور شما قاچاقچیان مواد مخدر دستگیر می‌شوند. شما هم همین جرم را مرتکب شده‌اید."

بالا فاصله جواب دادم: "با این حساب در کشور شما آزادی مذهبی وجود ندارد." گفتند: "البته که وجود دارد. در کشور ما مردم آزاد هستند به کلیسا بروند ولی هیچکس حق ندارد در بین توده‌ها بیماری پختن کند."

ما را در منزل تحت نظر گرفتند و مجدداً تهدیدمان کردند. سرانجام هم ما را سوار قطار نمودند و به مقصد نامعلومی فرستادند. مأموران تمام پول ما را گرفته بودند و بليطهای هوپیما را هم برداشته بودند. ما متهم به جاسوسی شده بودیم. دعا کردیم و آینده خودمان را به دست‌های خدا سپریدیم. آن روز عصر هر قدر که از لنینگراد دورتر می‌شدیم بارش برف شدیدتر می‌شد.

آن شب افکاری به مراتب عمیق‌تر از همیشه در ذهنم نقش بست. به خانواده‌ام و زندانی شدن در سیری فکر کردم. سپس در ذهن خود این سخن عیسی را که ۲۰۰۰ سال قبل فرموده بود مجسم کردم: «بروید و همه امته را شاگردان من بسازید.» پیش خود گفتم: "ممکن است از سیری سر در بیاورم و دیگر هرگز نتوانم خانواده‌ام را ببینم. در این صورت آیا کاری که در این کشور کردم ارزش چنین چیزی را داشت!"

از پنجره قطار سریازانی را می‌دیدم که سلاح خودکار در دست داشتند و زیر برف ایستاده بودند. در آن لحظه دانشجویی را به یاد آوردم که قبلاً به

خدا اعتقاد نداشت و در دانشگاه زندگی خود را به مسیح تقدیم کرده بود. اشک از چشمانم سرازیر شد و گفتمن: "ایمان آوردن او ارزش این را داشت که گرفتار چنین سرنوشتی شوم. بله، حتماً داشت."

خوشبختانه ما مجبور نشدیم به زندان برویم بلکه به هلسينکی در فلاند فرستاده شدیم. صبح روز بعد که بیدار شدم بی‌نهایت خوشحال بودم که آزاد هستم.

بازپرس‌ها به ما گفتند که تا سال ۲۰۰۰ حتی یک نفر مسیحی هم در کشورهای بلوک شرق وجود نخواهد داشت. ولی با وجود جفا و سختی، کلیسا همچنان در این کشورها رشد می‌کند.

قلب من برای کلیسای غرب پر از اندوه است. اگر کلیسای غرب به خواب روحانی خود ادامه بدهد نسل حاضر غرب به سوی هلاکت خواهد رفت. غرب باید بیدار شود و آتش بیداری روحانی در قلب ایمانداران آن شعله‌ور گردد.

شاید یکی از بدترین اشتباهات کلیسای غرب استفاده غلط آن از وقت است. من همیشه از این مسئله در شگفت بودهام که چگونه کلیسای شرق می‌تواند با یک اشاره عده‌ی بسیاری را برای شرکت در جلسات گرد آورد. اولین باری که من به رومانی سفر کردم، روز یکشنبه در کلیسای بزرگی موعظه کردم ولی عصر روز دوشنبه جایی برای موعظه نداشتم. صبح روز دوشنبه شبان کلیسایی که من در آنجا موعظه کرده بودم به شبان کلیسای شهری که در نزدیکی آنجا واقع بود تلفن زد و ترتیبات لازم را داد تا عصر در کلیسای وی موعظه کنم. من فکر می‌کردم که در عرض این مدت کوتاه نخواهند توانست عده زیادی را برای شرکت در جلسه دعوت کنند ولی به آنجا که رسیدم دیدم کلیسا پر است و مردم حتی در بیرون از ساختمان کلیسا در کنار پنجره‌ها ایستاده‌اند تا به کلام خدا گوش بدهند.

در آمریکا ترتیب دادن چنین جلسه‌ای مستلزم ماهها برنامه‌ریزی و خرج هزاران دلار است. کلیسای غرب مفهوم متفاوتی از زمان در ذهن دارد. ثروت و گرایش به مادیات، این سرمایه با ارزش را از ما دزدیده است. قسمت اعظم زندگی مردم غرب در برابر تلویزیون به بطالت می‌گذرد. در کشورهای کمونیستی، تلویزیون تحت کنترل دولت است. در کشورهای شرق اروپا تلویزیون بیشتر اوقات در مورد دیدگاهی کاملاً غلط سخن می‌گوید و به همین علت کلیسا اسیر آن نشده است.

بسیاری از ایمانداران غرب یا شدیداً سرگرم ثروت‌اندوزی هستند و یا در منزل خود در حال تفریح هستند. روح القدس باید قلب ایمانداران را بزرگاند تا از لاک خود خارج شوند. ایمانداران برای انجام مأموریت خود باید بیدار شوند. توجه به دو واقعیت باعث خواهد شد تا ما بیدار شویم. اولی عبارت است از این واقعیت که مرگ هر لحظه می‌تواند فرا رسد و دومی هم عبارت است از بازگشت قریب‌الواقع مسیح. بسیاری از ما بر این باوریم که هنوز وقت زیادی در اختیار داریم. در نتیجه احساس امنیت کاذبی در ما ایجاد شده است.

هیچ یک از ما نمی‌تواند به طور قطع و یقین بگویند که فردا زنده خواهد بود و حقیقت این است که پس از مرگ ما باید حساب کارهای خود را پس بدھیم.

در آن روز بسیاری از ما باید خجل و سرافکنده به خداوند بگوییم: "خداوندا من ساعتها جلوی تلویزیون بودم." عده‌ای دیگر هم خواهند گفت: "خداوندا! من مرتب بر ثروتم اضافه می‌کردم!" خدا هم چنین پاسخ خواهد داد: "چه کاری انجام داده‌ای که ارزش ابدی داشته باشد؟"

قبل‌با کن لیبرگ؛ اشاره کردم که بهترین دوست من بود و در آلمان به وکالت اشتغال داشت. من و کن هم با همدیگر ورزش می‌کردیم و هم با

یکدیگر فکر می کردیم که چگونه می توانیم جهان را به سوی مسیح هدایت نماییم. ما ساعتها با هم دعا می کردیم.

کن ۳۶ سال داشت و از هر نظر تندرست و سالم بود. خانواده‌ی بسیار خوبی هم داشت. زمانی که کن؛ به طور غیر متوجه بر اثر تصادف جان باخت من واقعاً یکه خوردم. سئوالات بسیاری در ذهنم مطرح شد. کن؛ مردی بود که خدا را دوست داشت و در سر خود رویای نجات تمام جهان را می-پروراند. او ایمانداری فوق العاده و برای همسر و فرزندانش شوهر و پدر بسیار خوبی بود. این شخص چرا باید می مرد؟

این مهم نیست که ما ۳۶ یا ۱۰۰ سال عمر کنیم. در هر حال زندگی کوتاه است. همه خواهیم مرد و برای کارهای خود جوابگو خواهیم بود. پس از مرگ کن؛ من تصمیم گرفتم تا کل زندگی خود را صرف کارهایی کنم که ارزش ابدی داشته باشد.

کتاب مقدس ما را چنین نصیحت می کند: «وقتی را دریابید زیرا این روزها شریر است.» (افسیان ۵:۱۶) اعلام پیغام نجات دارای ضرورت است زیرا آینده‌ی بشریت در خطر می باشد.

بسیاری از کارهایی که من بر زمین انجام می دهم در آسمان هم انجام خواهم داد. مثلًا در اینجا دعا می کنم در آسمان هم خواهم کرد. در اینجا سرود می خوانم، در آسمان هم خواهم خواند. در اینجا خدا را خدمت می کنم در آسمان هم خدمت خواهم کرد. ولی یک کار هست که در آسمان نمی توانم انجام دهم و آن عبارت است از هدایت گمشده‌گان به سوی مسیح. در آسمان دیگر وقتی برای این کار نیست. اکنون باید در قلب من آتش اشتیاق برای نجات گناه کاران شعله‌ور شود. همه‌ی ما باید با پدر آسمانی خود برای نجات انسان‌ها همکاری نماییم.

حقیقت دیگری که باعث می‌شود ما بیش از این نتوانیم دست روی دست بگذاریم این است که مسیح به زودی باز خواهد گشت. در شب آخر پس از جلسه‌ی بشارتی در رومانی صدها نفر در اطراف وانت ما جمع شده بودند و در حالی که ما از آن‌ها دور می‌شدیم این عزیزان گریه می‌کردند. نوجوانی که یادداشتی در دست داشت خود را به ما رساند و آن را به یکی از اعضای گروه داد و گفت لطفاً این را بخوانید. مضمون یادداشت به طور ساده چنین بود: "مسیح به زودی باز خواهد گشت."

مسيحيان غرب وقت بسياري را صرف بحث در مورد نتایج بازگشت مسيح می‌كنند در حالی که در شرق مسيحيان با توجه به اين حقیقت زندگی می‌كنند. باید ياد بگيريم که مشتاق بازگشت عيسى باشيم: به جاي اين که در مورد بازگشت مسيح بحث نمایيم با اعمالمان خود را برای آن آماده سازيم. باید چنان زندگی کنيم که گوibi عيسى همین امروز باز می‌گردد. ممکن است برخی چنین استدلال کنند که پولس و مسيحيان اوليه هر چند در انتظار بازگشت مسيح بودند ولی مسيح در زمان آن‌ها بازنگشت. با اين حال نباید فراموش کرد که پولس و مسيحيان اوليه امپراطوری روم را برای جلال خدا به لرзе درآورند. شاید اگر مسيحيان غرب هم ايمان داشتند مسيح به زودی باز خواهد گشت تمدن غرب را برای جلال خدا به لرзе در می‌آورند.

ای ايمانداران بيدار شويد! زندگی کوتاه است! مسيح باز می‌گردد! زمان را از دست ندهيد!

فصل دهم

موانع موجود برای بیداری روحانی

«هنگامی که لباس‌های کشیش رولند تیلور؛ که در سافولک خدمت می‌کرد را در آوردند و او را برای سوزاندن آماده کردند، وی با صدای بلند چنین گفت: "ای مردم خوب، من چیزی جز کلام مقدس خدا به شما تعلیم نداده‌ام و اکنون به اینجا آمده‌ام تا آنچه را که به شما آموخته‌ام با خون خود مهر کنم."

وی سپس زانو زد و دعا کرد. زن فقیری که از اهالی آن محل بود با وجود مخالفتی که با او می‌شد همچنان اصرار داشت که با تیلور زانو بزنند و دعا کند. پس از این که کشیش دعا کرد او را با زنجیر به تیرک بستند. وی مزمور ۵۱ را نقل کرد و سپس با صدای بلند چنین گفت: "ای پدر پر از رحمت، به خاطر عیسای مسیح روح مرا پیدایر." سپس آرام و بی‌صدا بدون کوچک‌ترین حرکتی در بین شعله‌های آتش ایستاد. سرانجام یکی از سربازان با تبر به سر او کوفت و بدین سان این کشیش سالم‌نیکو جان سپرد.

- جی. سی. رایل -

چرا غرب با وجود تمام پیشرفتهای خود در زمینه تکنولوژی و ثروتی که در اختیار دارد فاقد بیداری روحانی است؟ در غرب مردمی وجود دارند که مشتاق بیداری روحانی هستند. برخی از بهترین واعظان و معلمان کتاب-قدس که تا به حال در کلیسا وجود داشته‌اند در غرب خدمت می‌کنند. در غرب حتی جنبشی بزرگ در زمینه‌ی دعا وجود دارد.

ما برای نجات انسان‌ها درگیر جنگی روحانی هستیم. ما علیه‌ی شیطان و تمام نیروهای شرارت در جهان می‌جنگیم. شیطان ملکوت خود را در قلب

مردان و زنان برقرار کرده است. این ملکوت باید منهدم شود و ملکوت مسیح به جای آن برقرار گردد. هر چند این کار ساده نیست، ولی عملی می‌باشد. خدا به کلیسا سلاحی داده است که می‌تواند قلعه‌های شیطان را فرو ریزد. این سلاح که هم در عهدتیق و هم در عهدجذید و هم در سراسر تاریخ قدرتمدانه به کار رفته است عبارت است از کسی که تماماً به خدا تسليم شده است. برای چنین شخصی هیچ چیز جز عیسی و جلالش عزیزتر نیست. چنین حیاتی با فرهنگ روز مطابقت ندارد.

خدا در جستجوی کسانی است که همشکل جامعه‌ی خود نمی‌شوند، بلکه به وسیله‌ی روح القدس به صورت مسیح تبدیل می‌یابند. چنین کسانی فریاد بر خواهند آورد که "ما بیش از هر چیز دیگر طالب عیسی هستیم." در غرب کجا هستند مردان و زنانی که حاضرند همه چیز خود را از دست بدهنند تا جلال خدا را بر روی زمین نمایان سازند؟

بسیاری از ما فکر می‌کنیم که با پرداخت بهای اندک یا اصلاً هیچ بهایی می‌توانیم جلال خدا را آشکار سازیم. مسیحیان غرب در جامعه‌ای کاپیتالیستی زندگی می‌کنند که آزادی را تضمین می‌کند. آن‌ها به غلط نظام حاکم بر کشورشان را با مسیحیت یکسان می‌دانند؛ ولی شخصی که حیات خود را به خدا تسليم کرده است برخلاف معیارهای چنین جامعه‌ای زندگی خواهد کرد چون مسیحیت و کاپیتالیسم یا سرمایه‌داری با مسیحیت یکی نیستند.

این حقیقت بسیاری را عصبانی می‌کند. ولی باید دانست که نظام سرمایه‌داری مبتنی بر بی‌خدایی با نظام کمونیستی مبتنی بر بی‌خدایی فرقی ندارد. عیسی نیامد تا نظامی را به وجود آورد بلکه آمد تا بر قلب انسان‌ها حاکم شود.

بسیاری از رهبران کلیسای آمریکای لاتین به طرف الهیات رهایی- بخش کشیده شده‌اند. الهیات رهایی بخش برای مشکلات انسان راه حل‌های سیاسی ارائه می‌دهد. روح خدا هرگز نمی‌تواند جلال خدا را از طریق چنین تعالیمی آشکار سازد. الهیات رهایی بخش بیشتر در تلاش و تقلای بشر ریشه دارد تا در فیض خدا و بیشتر نتیجه‌ی تنگنای فرهنگی/سیاسی است تا دستوری که کتاب مقدس داده باشد. وقتی روح القدس می‌آید همیشه کلیسا را به طرف حقایق کتاب مقدس هدایت می‌کند.

در کشورهای جهان سوم "الهیات رهایی بخش" مانع بزرگی برای بیداری روحانی است. کلیسای غرب پیرو مسیحیتی مبتنی بر سرمایه‌داری است که مانع در برابر بیداری روحانی ایجاد می‌کند.

اروپایی غربی و آمریکای شمالی ثروتمندترین جوامعی هستند که سراغ داریم. این جوامع به این دلیل از برکات بسیار برخوردارند که اجدادشان بر اساس اصول کتاب مقدس زندگی کرده‌اند، با این حال مردم این کشورها در این خطر قرار دارند که برکات خدا را به جای خدای برکات پرستش کنند. برای مسیحیان غرب در ک حقیقت فوق دشوار است زیرا بسیاری از آن‌ها هرگز ندیده‌اند که چگونه جلال خدا در بین مردمان فقیر ظاهر می‌شود. مسیحیان اروپای شرقی با وجودی که از آزادی و ثروت برخوردار نیستند جلال خدا را مشاهده کرده‌اند. با وجودی که این مسیحیان، بی‌بضاعت و فاقد آزادی هستند در مسیح آزاد می‌باشند و فیض الهی آنان را ثروتمند ساخته است.

ما به جای آن که خدا را بجوبیم بیشتر در پی معجزات هستیم و به جای آن که فکر و ذهن خود را «بر صلیب کهن و خشنی متمرکز کنیم که مظہر رنج و مشقت و تحقیر است.» می‌کوشیم تا در بستر آرام و راحت برکات دراز بکشیم. باید ارزشمندترین دارایی‌های خود را به پای صلیب

بریزیم. نمی‌توانیم خود را به خانواده، دوستان یا برکاتی که داریم وابسته سازیم.

وقتی در آلمان شبان کلیسا شدم تصمیم گرفتم تا به هر بهای شده شناخت صمیمانه‌ای از خدا کسب کنم. برای موعظه، کتاب پیدایش را انتخاب کردم و نزدیک به سه سال از این کتاب موعظه کردم. در طی این مدت کلام خدا به طرز جدیدی برای من زنده گشت. پس از گذشت یک سال همچنان که از پیدایش موعظه می‌کردم اتفاقاتی افتاد که دگرگونی بزرگی را در زندگیم پدید آورد.

قرار بود در مورد این عمل ابراهیم موعظه کنم که حاضر شد اسحاق را به عنوان قربانی تقدیم کند. تهیه‌ی موعظه از این داستان کار دشواری بود. در نتیجه روز جمعه تا دیر وقت بیدار ماندم و در حالی که همه‌ی اهل منزل به خواب رفته بودند، همچنان در مورد این قسمت از کلام خدا فکر می‌کردم. ناگهان از اتاق پسرم صدایی شنیدم. با عجله خود را به آنجا رساندم و چراغ را روشن کردم. چشمان پسرم گرد و بی‌حالت بود و بدنش هم دچار تشنج بود. من فریاد زدم و همسرم را خبر کردم. سپس هر دو در حالی که پسرمان را در بغل گرفته بودیم و نمی‌دانستیم چه کار کنیم سراسیمه راهی بیمارستان شدیم. در راه گریه و دعا می‌کردیم. دکتر کشیک بیمارستان از کسانی بود که با من دروس شاگردسازی را می‌گذراند. وی تشخیص داد که یک طرف بدن پسرم تقریباً فلچ شده است. سپس اجازه داد تا او را بستری کنند. دکتر تا نزدیکی‌های صبح با من بیدار ماند و دعا کرد. موضوعی را که قرار بود یکشنبه موعظه کنم به او گفتم و اضافه کردم که فکر نمی‌کنم از این پس این کار بر آیم.

ابراهیم سال‌ها انتظار کشیده بود تا خدا پسری به او ببخشد و خدا این کار را به طرزی معجزه‌آسا انجام داده بود. حتماً ابراهیم به پرسش خیلی

افتخار می‌کرد و شاید وقتی اسحاق را به دوستان خود معرفی می‌کرد چنین می‌گفت: "این همان پسرم است که می‌گفتم. خدا معجزه کرد و او را به من و ساره بخشید. اسحاق بزرگ‌ترین برکتی است که خدا به زندگی ما داده است".

با این حال شاید برای ابراهیم این برکت مهم‌تر از برکت‌دهنده شده بود. برکت‌دهنده به ابراهیم گفت: "برکت را رها کن!" ابراهیم هم وقتی حاضر به این کار شد خدا بیداری روحانی به زندگی او فرستاد. به این ترتیب نه فقط خدا خودش قربانی ای را مهیا ساخت بلکه از طریق اسحاق وعده‌های خود را نیز عملی نمود. به عنوان یک پدر می‌دانم که ابراهیم دچار چه بحران سختی شده بود. او می‌باشد حاضر باشد پسر عزیزش را فدا کند. خدا هم دقیقاً مرا به همین نقطه رساند. باید گفت بیداری روحانی اغلب از بذر رنج و مشقت می‌روید.

من و همسرم به مدت یک سال و نیم یکی از دشوارترین دوران زندگی خود را گذراندیم. پزشکان پسرمان را تحت درمان قرار می‌دادند و حال او برای مدت کوتاهی رو به بهبودی گذاشت و سپس بدنش داروها را نمی‌پذیرفت و پزشکان اجباراً داروها را عوض کردند. این وضع مرتب ادامه داشت. در حالی که ما مشغول درمان پسرمان بودیم خدا کلیسا‌مان را برکت داد و کلیسا رشد چشمگیری داشت. ولی از طرف دیگر به نظر می‌رسید که خدا به دعای ما برای شفای پسرمان پاسخ نمی‌دهد.

از خدا خواستیم تا پسرمان را شفا دهد ولی شفا نیافت. سرانجام مجبور شدیم برای درمان وی به آمریکا برگردیم. دو سال بعد خدا از طریق پزشکان به پسرمان بهبودی بخشید. ولی من بر سر دوراهی قرار گرفتم، برای نجات مردم اروپا بار روحانی داشتم و می‌خواستم در آنجا خیل عظیم گمشدگان را

به سوی مسبح هدایت کنم ولی از یک چیزی می‌ترسیدم و آن این بود که تنها پسرم را که ارزشمندترین برکت زندگیم بود از دست بدهم.

مدتی بعد در جلسه‌ای بشارتی در تگزاس شرکت کردم و به تنها بی در آخرین ردیف سالن نشستم. می‌خواستم خدا با قلبم سخن گوید. احتیاج داشتم از او بشنوم. اکنون از زمانی که در اروپا خدمت کرده بودم ۳ سال می‌گذشت. شدیداً مایل بودم برای خدمت، مجدداً به اروپا بازگردم ولی همچنان با ترس خود در کشمکش بودم.

یکی از دوستان قدیمی‌ام به نام آرتور بلست؛ وارد سالن شد و مقابل من نشست. ما مدتی طولانی با هم حرف زدیم. سرانجام وی به من گفت: "سامی؛ تو موظف هستی که گمشدگان را خدمت کنی. عیسی هم برای گمشدگان جان داد. سامی؛ باید پسرت و نیز این ترس را به خدا بسپاری!" وقتی از سالن خارج شدم می‌دانستم که خدا با من سخن گفته است. روز بعد با عجله به نزد لئو هامفری؛ رفتم که سال‌ها قبل به من یاد داده بود چگونه مردم را برای عیسی صید کنم. سال‌ها بود او را ندیده بودم ولی شنیده بودم که پرسش یعنی کلی؛ سلطان دارد و در شرف مرگ است. وقتی از لئو پرسیدم که چگونه با این مسئله کنار آمده است او به من گفت: «سامی؛ من در این مدت احساسات مختلفی داشته‌ام. احساس می‌کرم گناه کارم و احتمالاً گناهی مرتکب شده‌ام که پسرم را به این روز انداخته است. برای شفای کلی؛ دعا کرم ولی حال او بدتر شد. ولی سامی؛ من جلال خدا را در تمام این وقایع مشاهده کرده‌ام. تا به حال چندین پرستار به خاطر شهادت کلی؛ در مورد مسیح با مسیح آشنا شده‌اند. هر وقت پیش او می‌روم می‌گوید: "پدر بیا با هم دعا کنیم." پسرم خیلی به عیسی نزدیک است. یک روز وقتی در برابر اتاق کلی؛ در بیمارستان با بی‌قراری قدم می‌زدم او مرا صدا زد و گفت: "بابا؛ تو از این که به آمریکای مرکزی بروی و موعظه کنی می‌ترسی،

نه؟ می‌ترسی که اگر بروی من بمیرم ولی بابا تو باید بروی!" سامی؛ من مجبور شدم آن روز کلی؛ را به خدا بازگردانم. لئو؛ با لبخندی حاکی از درک و همدردی به من نگاه کرد و گفت: "سامی؛ من امروز پیش آرتور؛ بودم. گفت که پسرت بیمار است. سامی؛ تو باید او را به دستهای خدا بسپاری و تماماً به خدا توکل کنی. «

دیگر می‌دانستم باید چکار کنم. دعا کردم و بزرگ‌ترین برکت زندگیم را به دستهای خدا سپردم. به این ترتیب خانواده‌ی خود یعنی همسرم، پسرم و دخترم را کاملاً به خدا سپردم. دیگر می‌دانستم که باید به رومانی برگردم. من به ایمانداران رومانی قول داده بودم که نزد آن‌ها باز خواهم گشت. ولی آنچه مانع از بازگشت من می‌شد این بود که می‌ترسیدم پسرم را از دست بدhem ولی حالا دیگر از این ترس آزاد شده بودم. می‌دانستم که محبت پدر آسمانی به خانواده‌ام از محبت من نسبت به آن‌ها بسیار بیشتر است. من می‌بايست به هر بھایی که شده بود به او اعتماد می‌کردم.

آن روز اعضای خانواده را جمع کردم و اتفاقی را که برای من افتاده بود برای آن‌ها شرح دادم. ما دعا کردیم و هر یک از ما دیگری را به دست‌های خدا سپرد. سپس شروع به فراهم ساختن مقدمات بازگشت به رومانی شدیم.

تقریباً یک سال و نیم بعد من و خانواده‌ام به رومانی بازگشتم. همسر و فرزندانم اولین باری بود که با من برای مدت طولانی به اروپای شرقی سفر می‌کردند. این بار خدمت من در اروپای شرقی با دفعات قبل تفاوت چشم‌گیری داشت چون این بار دیگر واعظ مهمان نبودم بلکه فقط یک دوست بودم. باید بگویم که تگز؛ پسرم دیوید و دخترم رنی بودند که این تفاوت را ایجاد کردند.

ما در کلیساهای متعددی خدمت کردیم و سپس به منطقه دور افتاده‌ای واقع در کوهستان رفتیم تا به مدت یک هفته به دانشجویانی که قلب خود را به مسیح سپرده بودند دروس شاگردی را تعلیم دهیم. روز شنبه اردوی خود را ترک کردیم و روانه شهر دانشگاهی مهمی شدیم که در آنجا قرار بود من روز یکشنبه در مورد "شادی خداوند" موعظه کنم.

در حین سفر پسرمان مريض شد و به شدت تب کرد. می‌دانستم که به زودی ایمانم مورد آزمایش بسیار سختی قرار خواهد گرفت. مدتی بعد وقتی در اتاق مان در هتل خوابیده بودم همسرم مرا بیدار کرد. دیوید به شدت تب داشت و در حال از دست دادن آب بدنش بود. نصف شب ما او را به بیمارستان رساندیم. بیمارستان بیش از آن که شبیه یک مرکز درمانی باشد بیشتر شبیه هتلی بود که دیگر از آن استفاده نمی‌شود. وضع اتاق پسرم به مراتب بدتر بود. در اتاق دیوید هفت تخت خواب را به فاصله اندکی از یکدیگر قرار داده بودند. پزشکان اجازه ندادند تا من هم با همسرم پیش دیوید بمانیم. ساعت دو نیم شب به هتل بازگشتیم و به جای آن که بخوابم تمام شب را در دعا گذراندم. من از دوستانم، کلیسايم و کلاً از هر گونه منبع کمک انسانی دور بودم و در نتیجه می‌بايست فقط به خدا توکل می‌کردم. این وضعیت برای همسرم تگز؛ به مراتب دشوارتر بود. پسرمان را با عجله به بیمارستان دیگری منتقل ساختند و چون تگز؛ زبان کارکنان بیمارستان را نمی‌فهمید متوجه نمی‌شد که چه اتفاقی می‌افتد.

ساعت ۹ صبح من روانه‌ی کلیسا شدم. خسته و کوفته بودم. دعا کردم: "خداوند! من خانواده‌ام را به دست‌های تو سپرده‌ام و کاملاً بر تو توکل دارم." وقتی رسیدم، در کلیسا جای سوزن انداختن نبود. همه داشتند گریه می‌کردند. اعضای کلیسا یکی پس از دیگری از جای خود بر می‌خاستند و دعا و گریه می‌کردند.

از مترجم سؤوال کردم که اینجا چه خبر است. او هم جواب داد: "سامی؛ خدا هم اکنون مشغول انجام دادن کار بسیار مخصوصی در بین ما است. سه سال بود که در این کلیسا کسی حتی یک قطره اشک هم نریخته بود ولی از وقتی که اعضای کلیسا شنیده‌اند پسرت بیمار شده است، همین طور گریه می‌کنند. آن‌ها باورشان نمی‌شود که تو زندگی آرام خدمت را در غرب ترک کرده و به اینجا آمده‌ای تا به ما خدمت کنی. اکنون که پسرت بیمار است خدا قلب جماعت را لمس کرده است و آن‌ها احساس همدردی عمیقی با او می‌کنند."

آن روز خدا قلب خانواده‌ام را به قلب اعضای کلیسا پیوند داد. پس از پایان جلسه کلیسا دیوید از بیمارستان مرخص شد. اعضای کلیسا تا زمان بهبودی کامل پسرم از او مراقبت کردند. آن‌ها از من خواستند تا سال بعد به نزدشان بازگردم و در جلسه‌ای بشارتی موعظه کنم. سال‌ها بود که چنین جلسه‌ای نداشتند. وقتی سال بعد در آن‌جا موعظه کردم بیش از هزار نفر قلب خود را به مسیح سپردمند و به این ترتیب شاهد یکی از بزرگ‌ترین کارهایی شدیم که روح القدس تا به حال در طول خدمت‌مان انجام داده است. در کلاس رنج و مشقت بهتر از هر دانشگاه دیگری می‌توانیم در مورد شخصیت مسیح یاد بگیریم. خدا بیش از آن که دوست داشته باشد خدمات ما را برکت دهد مایل است شخصیت ما را بسازد. زمانی که مانند مسیح زندگی کنیم خدمت واقعاً ثمربخشی خواهیم داشت.

اگر مایل هستیم که پیوسته بیداری روحانی را تجربه کنیم حتماً باید حاضر به عبور از وادی سایه مرگ باشیم. به این ترتیب مزه‌ی رنج و درد و اندوه را خواهیم چشید. در کلیسای اولیه خدا قدرتمندانه عمل می‌کرد و هزاران نفر به مسیح ایمان می‌آوردند. در اورشلیم کلام‌خدا با قدرت موعظه می‌شد و حتماً ایمانداران با خدا و با یکدیگر مشارکت شیرینی داشتند. با این

حال خواست خدا فقط این نبود که در کلیسا مشارکتی شیرین پدید آید بلکه او می‌خواست کلیسا، تمام جهان را به سوی نجات هدایت کند. لازم بود ایمانداران از وضعیت آرام و حصاری که دور خود کشیده بودند خارج شوند. خدا کلیسا را از طریق فرستادن جفا پراکنده ساخت.

مردان و زنانی که در ملکوت خدا ثمر آورده‌اند همیشه حاضر بوده‌اند تا همه چیز خود را به خاطر رساندن پیام نجات به خطر اندازند. آن‌ها سلامت، ثروت، آسایش و کلاً تمام برکات زمینی خود را به خطر انداختند تا شاهد نجات انسان‌ها شوند. چارلز هادن اسپرجن؛ را خدا قادرمندانه به کار برد. اسپرجن کشیش بزرگترین کلیسایی باپتیست زمان خودش بود. اسپرجن؛ لندن را برای جلال خدا به لرزه در آورد. زمانی که دی.ال.مودی؛ در ۱۸۷۳ در گلاسکو به سر می‌برد، اسپرجن؛ از او دعوت کرد تا به لندن برود و در کلیسا موعظه کند. ولی مودی؛ طی نامه‌ای به وی چنین پاسخ داد: "برای من این دعوت، افتخار بزرگی است. باید بگوییم که اگر قرار باشد کفشهای شما را واکس بنزم این هم برای من افتخار بزرگی خواهد بود ولی به هیچ وجه از من نخواهید تا این دعوت را بپذیریم چون اگر جماعتی که قرار است من به آن‌ها موعظه کنم بر اثر موعظه‌های شما قلب خود را به خدا نسپرده‌اند حتی اگر شخصی از میان مردگان هم زنده شود باز مجبوب نخواهند شد!"

اسپرجن؛ نزد خدا و انسان محترم بود. منشاء قدرت روحانی او چه بود؟ یکی از نویسندهای زندگی‌نامه‌ی اسپرجن؛ نوشته است: "اسپرجن؛ به هیچ وجه یک شخص عادی‌ای نبود. او هم انسانی والا، هم الهیانی بزرگ و هم واعظی بزرگ بود. در خلوت رابطه‌ای عمیق با خدا داشت و در نزد جمع تأثیری عمیق بر همنوعان اش. او در سه زمینه که به نظر لوتر شخصیت یک خادم را شکل می‌دهد آزموده شده بود. این سه زمینه عبارتند از: ۱) غلبه بر

وسوسه. ۲) تأمل و تعمق در خصوص حقایق روحانی و ۳) دعا. اسپرجن؛ در مدرسه‌ی رنج و زحمت به خوبی آموزش دیده بود.

نسل حاضر واعظانی را پرورش می‌دهد که مرتب و عده می‌دهند که هر کس از عیسی پیروی کند از سلامت، ثروت و حکمت برخوردار خواهد شد. تنها جای دنیا که چنین تعلیمی می‌تواند طرفدار داشته باشد جامعه کاپیتالیستی است. دوستی در غرب به من گفت که اگر مردم کشورهای کمونیستی به خدا ایمان داشتند تندرستتر و ثروتمندتر می‌شدند. مسیحیان کشورهای جهان سوم روی چنین تعلیمی خواهند خندهد چون همراه با پذیرفتن مسیح فقر را هم می‌پذیرند. با این حال آن‌ها خود را در اموری که دارای ارزش ابدی است ثروتمند می‌بینند و در بسیاری از موارد از نظر روحانی سالم‌تر هستند.

وقتی من به گروهی از دانشجویان آلمان شرقی در مورد رنج کشیدن در راه ایمان تعلیم دادم یکی از افراد گروه به من چنین گفت: "تو اولین آمریکایی‌ای هستی که به اینجا آمدی و به ما می‌گویی که برای پیروی از عیسی باید بهایی پرداخت کرد." من از این که هموطنانم به چنین جاهایی رفته و در مورد سلامت و ثروت موعظه می‌کردند، واقعاً شرمنده و خجالت‌زده شده بودم."

البته سلامت و ثروت فی‌نفسه چیزهای بدی نیستند. در کتاب مقدس و در طول تاریخ ایمانداران برجسته بسیاری را می‌بینیم که ثروتمند بوده‌اند. ولی ثروت و سلامت آن‌ها به هیچ وجه با روحانی بودن‌شان یکسان انگاشته نشده است. به علاوه آن‌ها صاحب واقعی ثروت خود نبوده‌اند. اگر خدا اموال شخصی را برکت دهد و وی میلیونر شود باز هم این شخص فقط ناظر بر دارایی‌های خود است نه صاحب آن‌ها. وقتی قبول کنیم که ناظر هستیم دید ما در خصوص برکات مادی زندگی‌مان تفاوت چشمگیری خواهد یافت. به

این ترتیب شادی ما دیگر بسته به این برکات نخواهد بود بلکه شادی ما فقط به خاطر عیسی خواهد بود. به این ترتیب اگر ما به خاطر پادشاه آسمانی بر ثروت بسیاری نظارت داشته باشیم، شاد خواهیم بود و اگر هم ناظر بر دارایی اندکی باشیم باز هم شاد خواهیم بود و اگر در میدان مبارزه به خاطر پادشاه آسمانی جان خود را فدا سازیم باز هم شاد خواهیم بود. علت شادی ما به سادگی این است که خادم پادشاه آسمانی هستیم.

فصل یازدهم

پرستش حقیقی محصول بیداری روحانی است.

«مزامیر برای تمام سینین شیرین است و هنگامی که ایمانداران هم صدا با یکدیگر آنها را می‌خوانند، مزامیر آنان را در حلقه‌ای از اتحاد قرار می‌دهد.»

- آمروز اسف میلان -

«کسی که از موسیقی متنفر است چنان که همه‌ی کوته فکران چنین هستند مرا خشنود نمی‌سازد... من پس از الهیات برترین جایگاه و عالی‌ترین احترام را برای موسیقی قائل هستم.»

- مارتین لوگر -

هنگامی که در ورشو موعظه می‌کردم، به دهکده‌ی کوچکی در لهستان شرقی دعوت شدم که به مرز اتحاد جماهیر شوروی نزدیک بود. در این دهکده سال‌ها قبل بیداری روحانی‌ای شروع شده بود ولی تا به حال پیش نیامده بود که این کلیسا مهمانی از خارج داشته باشد.

ما دو ساعت قبل از شروع جلسه‌ی پرستشی به کلیسا رسیدیم. کلیسا ساختمان چوبی قدیمی‌ای داشت و قفلی بر در آن زده شده بود. من از پنجره نگاهی به داخل ساختمان انداختم. به نظرم رسید که سالن کلیسا گنجایش ۱۰۰ الی ۱۵۰ نفر را دارد. در حالی که منتظر بودیم شخصی بیاید و در کلیسا را باز کند، من قدمی در دهکده زدم. پیش خودم فکر می‌کردم در دهکده‌ای که در کل شش خانه بیشتر وجود ندارد چند نفر به جلسه خواهند آمد.

در این دهکده یکوچک همه جا ساکت بود. تنها چیزی که سکوت را بر هم می‌زد لکلکی بود که بر فراز تیرک تلفن آشیانه بزرگی ساخته بود و در اطراف آن پرواز می‌کرد. من بی‌هدف در طول جاده‌ای که به انتهای دهکده می‌رسید قدم زدم. نهری یافتم و در کنار آن مدتی به دعا پرداختم. از آن جا می‌توانستم شوروی را ببینم. قلبم برای مردم شوروی به درد آمد. وقتی به یاد آوردم که دانشجویان دانشگاه لنینگراد چقدر تشنه پیغام نجات بودند از خدا خواستم که به من فرصتی بدهد تا بتوانم یک بار دیگر برای مردم این کشور موعظه کنم.

در حالی که به مرز شوروی خیره شده بودم، ناگهان صدای تگز؛ را از پشت سرم شنیدم. همسرم گفت: "وقت جلسه پرستشی رسیده است. همه منتظر تو هستند."

کلیسا پر بود. نمی‌توانستم بفهمم که این همه آدم از کجا آمده‌اند. ۷۵ در صد حضار بالای ۵۰ سال سن داشتند. مردم در بیرون ایستاده بودند. در تمام طول جلسه صورت آن‌ها می‌درخشید. به راحتی می‌شد حدس زد که جلال خدا را در بین خود مشاهده کرده‌اند. ما جلسه‌ی پرستشی بسیار خوبی با یکدیگر داشتیم.

هیچکس نمی‌خواست جلسه را ترک کند ولی یک مشکل داشتیم و آن این بود که فقط یک مترجم وجود داشت و او هم مشغول کمک به یکی از اعضای کلیسا شده بود. به این ترتیب مردم نمی‌توانستند با ما حرف بزنند. صحنه خنده‌داری به وجود آمده بود. ما مثل لال‌ها با حرکات دستان خود می‌خواستیم مقصودمان را بفهمانیم این وضعیت ادامه داشت تا این که پیر-زنی به زبان لهستانی شروع به خواندن سرود "تو چه عظیم هستی" کرد. سپس اعضای کلیسا یک بند از این سرود را خواندند و ما بند دیگری را خواندیم. سپس آن‌ها شروع به خواندن سرود "آن صلیب کهن" کردند و به

این ترتیب مانعی که برای ایجاد ارتباط وجود داشت از بین رفت و آن‌ها از این طریق با ما ارتباط برقرار ساختند. اعضای این کلیسا عیسی را بیش از هر چیز دیگری در دنیا دوست داشتند.

واخر هفته ما به شهر بزرگی در نزدیکی مرز آلمان شرقی رفتیم که دقیقاً در جهت عکس جایی بود که قبلاً رفته بودیم. ۷۵ درصد از اعضای کلیسای این شهر زیر ۳۰ سال بودند و هر چند این کلیسا در محدوده‌ی مهمی قرار داشت، ولی بسیاری از خصوصیات همان کلیسای دهکده کوچک را داشت. قلب اعضای این کلیسا را هم خدا لمس کرده بود.

کلیسا پر بود. همه دوست داشتند سرود بخوانند. شخصی برای آن‌ها سرودهای پرستشی و سرودهای دیگری آورده بود که برگرفته از آیات کتاب مقدس بودند. چهره‌ی اعضای این کلیسا هم مانند کلیسای آن دهکده کوچک شادی و محبت عیسی را منعکس می‌ساخت.

ثمره‌ی بیداری روحانی در تمام نقاط جهان یکسان است. به این ترتیب فرقی ندارد که بیداری روحانی بین جوانان یا سالمندان، باسواندان یا بی-سواندان به وجود آمده باشد چون نتیجه و ثمره‌ی آن یکسان است.

من مشاهده کرده‌ام که هر جا بیداری روحانی آغاز می‌گردد، پرستش کلیسا از شش ویژگی برخوردار می‌شود. باید اعتراف کنم که من آهنگ‌ساز نیستم ولی با کسانی که تحت تأثیر بیداری روحانی قرار گرفته‌اند خدا را پرستش کرده‌ام و فهمیده‌ام که هرگاه خدا قلب کسی را لمس می‌کند سرود تازه‌ای از لب‌های او جاری می‌شود.

درباره‌ی پرستش کلیسای بیدار می‌توانم به شش نکته زیر اشاره کنم:

۱) بیداری روحانی نتیجه کسب شناخت تازه‌ای از خدا است و کسانی که تحت تأثیر بیداری روحانی قرار گرفته‌اند این نیاز را در خود احساس می‌کنند که خدای زنده و حقیقی را پرستش کنند.

جرج فردیک هندل؛ قطعه‌ی مسیح موعود را در عرض ۲۴ روز ساخت و در این مدت اصلاً از خانه خارج نشد. خدمت‌کارش که برای او غذا می‌برد معمولاً می‌دید که او غذایش را نمی‌خورد. یک بار خدمت‌کار هندل؛ دیده بود که وی در حین تصنیف سرود "هللویاه" گریه می‌کند. هندل؛ فریاد زده بود: "در حین کار احساس کردم که تمام آسمان و خود خدای عظیم در برابر دیدگانم قرار گرفته‌اند..." در واقع حقیقت زنده‌ای که این شاه‌کار به ان اشاره داشت شخصیت الهی را بر هندل؛ مکشوف کرده بود.

۲) تنها انگیزه‌ی پرستش حقیقی عبارت است از جلال دادن خدا. یکی از بزرگترین برکات‌زندگی من این بوده است که در جلسات پرستشی برخی از کلیساهاي اروپاي شرقی حضور داشته‌ام. در این کلیساها جماعت با قدرت حیرت‌انگیزی سرود می‌خوانند. چهره‌ی مردم شاد و شاداب است و وقتی که در مورد محبت خدا سرود می‌خوانند، اشک از چشم‌مان‌شان جاری می‌شود. آن‌ها با تمام وجود در پرستش شرکت می‌کنند و تنها اشتیاق آن‌ها این است که با ستایش خدا او را جلال دهند.

در رومانی گروهی از جوانان با من مسافرت می‌کردند و هر جا موعظه می‌کردم سرودهای روحانی را ترجمه می‌کردند و برای جماعت می‌خواندند و سپس شهادت زندگی خود را بیان می‌کردند. خدا به خدمت آن‌ها برکت عظیمی می‌داد. شبان این جوانان به من گفت که باید در مورد آن‌ها احتیاط

کنم چون ممکن است به علت مسافرت با من بازجویی و ضرب و شتم شوند و سپس روانه زندان گردند.

وقتی به آمریکا بازگشتم تا در کنفرانس‌های بزرگ جوانان موعظه کنم با فرهنگی سییار ناخوشایندی روپرتو شدم. با کمال تأسف باید عرض کنم که در آمریکا خوانندگان سرودهای روحانی به این می‌باليind که مرسدس بنز سوار می‌شوند. آن‌ها پیراهن، حوله و کلاً کالاهای جوان‌پسندی می‌فروختند که اسم و عکس خود را به عنوان رهبران پرستشی بر آن‌ها منقوش ساخته بودند.

به این ترتیب عجیب نیست که در آمریکا بیداری روحانی وجود ندارد. در این کشور مسیحیان به قدری به فکر ترقی و پیشرفت خودشان هستند که دیگر وقتی برای سخن گفتن در مورد عیسای مسیح ندارند. هنگامی بیداری روحانی آغاز شود، ایمانداران فقط به این دلیل برای خداوند سرود می‌خوانند که او جلال یابد.

(۳) بر اثر بیداری روحانی، در ایمانداران درک عمیقی از این حقیقت ایجاد می‌شود که شنونده‌ی اصلی پرستش آن‌ها خود خدا است.

در کلیسا‌ی که بیداری روحانی را تجربه کرده است جماعت معمولاً بدون استفاده از سروdone، سرود می‌خوانند. این امر به آن علت است که اکثر کشورهای کمونیستی با فقدان ادبیات مسیحی روپرتو هستند و در نتیجه جماعت فقط سرودهایی را می‌خوانند که برای آن‌ها آشنا است. ظاهراً برای آن‌ها نه پیچیدگی موسیقی که سادگی پیغام آن اهمیت دارد. آن‌ها سر خود را برمی‌افرازند و با صدای بلند سرود خود را به سوی آسمان می‌فرستند. به این ترتیب به وضوح می‌توان فهمید که آن‌ها برای چه کسی سرود می‌خوانند. موسیقی وسیله‌ای است که احساسات قلبی انسان را به سوی تخت

خدا می‌برد. در قلب کلیسای بیدار پرستش و ستایش خدا اهمیت ویژه‌ای دارد.

(۴) در کلیسای بیدار اجرای خوب موسیقی هدف اصلی نیست بلکه هدف، شرکت همه‌ی اعضا در پرستش است.

اوین باری که به رومانی رفتم یک ساعت قبل از شروع جلسه پرستشی به محل جلسه رسیدم. نکته‌ی جالب توجه برای من این بود که مردم از یک ساعت قبل در محل جلسه حضور یافته و در اطراف و اکناف تالار به آرامی مشغول دعا یا مطالعه‌ی کتاب مقدس بودند. آن‌ها آمده بودند تا خدا را پرستش کنند.

در این جلسه‌ی پرستشی گروهی سرود خواندن، اشعاری خوانده شد و جماعت نیز متحد شد و سپس پیغامی از کلام خدا موعظه شد. جالب این است که جز عده‌ی انگشت‌شماری همه در پرستش شرکت داشتند. کلیساهای بیدار، قرن‌ها همین روش را برای پرستش ادامه اعمال کرده‌اند. به همین دلیل بود که پولس و سیلاس می‌توانستند همان گونه که در عبادتگاه سرود می‌خواندند، در زندان نیز بخوانند. لوتر؛ سرودهای خود را چنان تصنیف کرده است که در پرستش جمعی کلیسا به کار روند. در پرستش حقیقی همیشه تمام اعضای کلیسا حضور دارند.

(۵) در کلیساهای بیدار، پرستش از تجربیات افراد نشأت می‌گیرد.

در پایان هفته‌ای که ما در رومانی جلسات شاگردسازی ترتیب داده بودیم با دانشجویانی که در این کلاس‌ها شرکت کرده بودند، جلسه‌ای را برای مشارکت ترتیب دادیم. رهبر جلسه گیtar نواخت و به انگلیسی چنین سرودی خواند: "تو پناهگاه من هستی و همیشه قلب مرا با سرودهای رهایی پر

می‌سازی. هر وقت بترسم به تو توکل خواهم کرد. من به تو توکل خواهم گشت. بگذار ضعیف بگوید که قدرت خداوند مرا قوی می‌سازد..."

پس از این که دانشجویان به انگلیسی این سرود را خواندند چشمان خود را بستند و یک بار هم به زبان خودشان آن را خواندند. پرسش آن‌ها عالی بود چون خدا واقعاً پناهگاه آن‌ها بود. این دانشجویان مرتباً در خطر زندانی شدن قرار داشتند ولی خدا ملجا و پناهگاه آن‌ها بود. در واقع سرود آن‌ها انعکاس تجربه‌ی روحانی آن‌ها بود.

این مسئله در تمام طول تاریخ تکرار شده است. یک زندگی‌نامه‌نویس چنین نوشته است: "هندل؛ از آن‌جا که احساسات عمیقی داشت بسیار رنج می‌برد ولی همین امر سبب شد تا آهنگ‌ساز بزرگی شود."

سرودهای سایر نویسندهای بزرگ سرودهای روحانی نیز نشأت گرفته از تجربیات عمیق آن‌ها است. وقتی کشتی حامل خانواده‌ی اچ. جی. اسپافور؛ تاجر اهل شیکاگو غرق شد، چهار فرزندش غرق شدند ولی همسرش نجات یافت.

اسپافور؛ با دلی پر شور شعری تحت عنوان "جانم را غمی نیست." نوشت که یکی از بزرگ‌ترین سرودهای روحانی قرن گذشته بوده است. اسپافور؛ در این سرود می‌گوید: "آن هنگام که آرامش، همچون جویبار به ره من در می‌پیوندد و آن هنگام که امواج اندوه بر می‌خیزند، تو به من آموخته‌ای که بگوییم بازی تقدیر هر چه باشد مرا غمی نیست، جانم را غمی نیست..."

۶) در کلیسای بیدار کیفیت پرسش دسته جمعی مستقیماً به کیفیت پرسش شخصی ایماندار مربوط است.

بیداری روحانی از قلب کسانی نشأت می‌گیرد که خدا را می‌جویند.
وقتی آن‌ها خدا را می‌یابند غرق در شادی می‌شوند و سروودی نو از لب‌های-
شان بر می‌خیزد.

شمراهی کلیساي بیدار عبارت است از پرستش خدای زنده و حقیقی و
این پرستش در روح و راستی صورت می‌گیرد و ریشه در این حقیقت دارد
که خدا خودش هدف پرستش ما است.

کلیساي غرب برخی از زبده‌ترین و خلاق‌ترین آهنگ‌سازان را پرورش
داده است، ولی باید دانست که مهارت و خلاقیت به خودی خود باعث بیداری
روحانی نمی‌شوند. هدف بخش اعظمی از موسیقی مسیحی معاصر بیشتر
سرگرمی است تا پرستش.

چندی قبل در آمریکا می‌بایست در برنامه‌ای برای ده هزار جوان
موعظه می‌کردم. پیش از موعظه‌ام یکی از گروه‌های معروف موسیقی
مسیحی برای آن‌ها برنامه اجرا کردند. این گروه به منظور تبلیغ آخرین آلبوم
خود، توب‌های بادکنکی بزرگی را به میان جمعیت انداشتند. جوانان هم از
سر و دوش یکدیگر بالا می‌رفتند تا توب‌ها را بگیرند.

جو متشنج شد و به این ترتیب هزاران نفر دیگر این احساس را نداشتند
که در جلسه پرستشی هستند. دست کم باید بگوییم پس از به وجود آمدن
این وضع برای من موعظه کردن دشوار بود.

چند ماه قبل یکی از آهنگ‌سازان مسیحی محبوب در یکی از برنامه-
های تلویزیونی گفت که من به ایمانداران نسل حاضر یاد داده‌ام که اشکالی
ندارد در زمان پرستش عقل خود را کنار بگذارد.

هدف موسیقی مسیحی سرگرمی نیست بلکه عبارت است از پرستش.
پرستش حقیقی نه عقل را کنار می‌گذارد و نه اراده را بلکه در پرستش حقیقی
عقل و اراده و احساسات هر سه دخالت دارند.

وقتی قطعه‌ی موسیقی مسیح موعود برای اولین بار در ۱۷۴۲ در دوبلین به اجرا در آمد، نجیبزاده‌ای هندل؛ را تحسین کرد و به او گفت که این قطعه واقعاً سرگرم کننده بود. هندل؛ هم در جواب گفت: "خداوند؛ اگر من فقط مردم را سرگرم کرده‌ام واقعاً متأسفم! هدف من این بود که آن‌ها انسان‌های بهتری شوند!" ما هم امروز به خاطر همین قطعه موسیقی انسان‌های بهتری هستیم. آهنگ‌سازان معاصر مسیحی حتماً باید این سخن هندل؛ را به یاد داشته باشند.

اگر مسیحیان غرب روش پرستش را یاد بگیرند یکی از بزرگ‌ترین بیداری‌های روحانی تاریخ را تجربه خواهند کرد. البته ما نمی‌خواهیم جلسات روزهای یکشنبه تبدیل به مراسم خاکسپاری شوند، ولی به این هم راضی نیستیم که نسل حاضر خود را مشغول جریان زودگذر سرگرمی مسیحی سازند. ما باید خود را وقف پرستش پدر آسمانی سازیم.

فصل دوازدهم

شاگردی راه حفظ بیداری روحانی است.

«زندگی رسولان و مخصوصاً پولس نشان دهنده‌ی مفهومی در خور توجه و تابناک از استراتژی بشارت است. آن‌ها همیشه برای بشارت به شهرهای بزرگی می‌رفتند که در مسیر رفت و آمد بازرگانان قرار داشتند. سپس از این مراکز شاگردان و کسانی که ایمان آورده بودند به شهرهای اطراف می‌رفتند و کلیساها‌یی تأسیس می‌نمودند و این کلیساها نیز به نوبه خود کلیساها‌ی دیگری را بنیاد می‌نهادند. مهم‌تر از همه رسولان جماعت‌های کلیسا‌یی را تشکیل می‌دادند و نوایمانان را موظف می‌ساختند تا با هم جمع شده کلیسا تشکیل دهند.»

- ویلیام استوارت مک برنی -

ماههای اول خدمتم در کلیسا‌ی بابتیست هان؛ در آلمان شرقی سابق برای من پر از مشقت بود. من متوجه شدم که اگر در کلیسا، بیداری روحانی به وجود آید ما از پس ادامه‌ی آن بر نخواهیم آمد. برای یافتن راه حل دعا و مطالعه کردم و به موعظه‌ها و سخنرانی‌های مختلفی گوش دادم. یک روز به نوار سخنرانی شخصی گوش دادم که عضو سازمانی بود که در موازات کلیسا فعالیت داشت. وی شبانان کلیساها را تشویق می‌کرد تا با کسانی که تشنجه‌ی خدا هستند ملاقات کنند و نحوه‌ی مشارکت با خدا را به آن‌ها تعلیم دهند. من این پیشنهاد را پذیرفتم و دعا کردم تا خدا شش مرد را که بیش از هر چیز دیگری در دنیا دوست داشتند از عیسی پیروی کنند را به من نشان دهد. همسرم نیز عده‌ای از خواهران کلیسا را برای این کار انتخاب کرد. کاری که خدا در ماههای آینده انجام داد در قلب من امید تازه‌ای برای

کلیسای غرب ایجاد کرد. اولین چیزی که ما مشاهده کردیم عبارت بود از ثمره‌ی ماندگار! اکنون من به عنوان یک شبان با احساس رضایت عمیقی به آن سال‌ها نگاه می‌کنم. کسانی که ثمره‌ی این خدمت ما بودند امروز هم زندگی خود را با عیسی ادامه می‌دهند.

من نه فقط ثمره‌ای ماندگار مشاهده کردم بلکه دیدم این ثمره‌ی چند برابر می‌شود. بسیاری از افرادی که ذکر کردم، امروز نه تنها در عیسی رشد می‌کنند بلکه در بسیاری از کلیساها به عنوان خادمان رسمی و غیررسمی خدمت می‌نمایند. بزرگ‌ترین شادی من در خدمت این بوده است که دیده‌ام این افراد از نظر روحانی ثمره‌ی فراوان آورده‌اند.

آخرین و بزرگ‌ترین مأموریتی که عیسی پیش از صعود به نزد پدر، به شاگردانش محول کرد این بود که آن‌ها همه‌ی امت‌ها را شاگرد بسازند. هدف کلیسا تأسیس یک سازمان نبود بلکه عبارت بود از این که به بدن زنده‌ای تبدیل شود و اعضای آن کسانی باشند که تصمیم دارند از عیسی پیروی کنند و از او تعلیم یابند. پس هدف کلیسا این بود که از انسان‌هایی تشکیل شود که دیگران را به سوی مسیح هدایت کنند تا آن‌ها هم بتوانند دیگران را به سوی مسیح آورند. از اینجا می‌فهمیم که هر کس می‌بایست صیاد جان‌ها بگردد و شاگردسازی شود. هر کلیسایی که تا به حال کاری کمتر از این انجام داده است هدف مسیح را برای کلیسای خود محقق نساخته است. اگر یک نانوایی نان نپزد، ایرادی اساسی در کار آن وجود دارد. به همین ترتیب کلیسایی که مأموریت بزرگ خود را انجام نمی‌دهد، اشکالی اساسی دارد. کلیسا باید تمام اعضای خود را چنین تعلیم دهند که صیاد جان‌ها شوند و شاگردسازی کنند. خدا هرگز چنین مقرر نکرده است که فقط شبان کلیسا جان‌ها را صید کند و خودش هم در تمام کلاس‌ها تدریس کند.

بیداری روحانی باعث می‌شود تا کلیسا اعضای معمولی خود را برای جلال خدا کاملاً تجهیز نماید.

وقتی من ملاقات‌های خود را با مردان کلیسای هان؛ شروع کردم برنامه‌ی کاملاً سازمان یافته‌ای نداشم. تنها چیزی که داشتم رویایی بود از هدفی که خدا برای کلیساش در نظر دارد. احتمالاً همین امر هم تأثیر بسیار مهمی بر شاگردسازی من داشت. بسیاری از ما فکر می‌کنیم که شاگردسازی برنامه‌ای کاملاً از پیش تعیین شده و منظمی است، ولی باید دانست که شاگردسازی روشنی برای زندگی است. من روش زندگی خود را با مردان مذبور در میان گذاشتم و با آن‌ها شروع به دعا کردم. بعد هم نحوه‌ی شهادت دادن را به آن‌ها یاد دادم و راه صلیب را به آن‌ها تعلیم دادم. نتایج کارم در مورد شش نفر به شرح زیر است:

۱- دان شلتون؛ سالها پیش به مسیح ایمان آورده بود. وی تلاش کرده بود در کلاس کتاب مقدس بزرگسالان تدریس کند ولی چون سخن گفتن در جمع برای او دشوار بود دیگر تدریس در این کلاس را ادامه نداده بود. وی وارد خدمت شاگردسازی شد و عده‌ای را به سوی مسیح هدایت کرد و سپس در کلیسا رهبر این خدمت شد. دان؛ سرانجام مدیر شناسان گردید و هنگامی که از ارتش بازنشست شد، خدا او را خواند تا پیغام انجیل را موعظه کند. کلیسای هان؛ بعدها از دان؛ دعوت کرد تا شبانی کلیسا را بر عهده بگیرد. کلیسا تحت تأثیر موعظه‌ها و تعالیم وی رشد چشم‌گیری داشته است و بر اثر خدمت وی بسیاری قلب خود را به مسیح سپرده‌اند.

۲- اد تریسی؛ او و همسرش وقتی به کلیسای هان؛ آمدند مشکلات زناشویی داشتند. آن‌ها زندگی خود را به مسیح سپردنده و سپس در کلاس-های شاگردسازی شرکت کردند. خدا تغییر عظیمی در زندگی زناشویی آن‌ها ایجاد کرد و به علاوه آن‌ها شروع به هدایت دیگران به سوی مسیح کردند.

اد؛ رئیس خدمه‌ی نیروی هوایی بود. پیش از آن که من راهی سایر نقاط اروپا شوم او و خدمه‌اش من و همسرم را به ناها در دعوت کردند. ما از شنیدن شهادت خدمه هواییما واقعاً ذوق‌زده شدیم. تمام آن‌ها پس از آن که اد؛ به مسیح ایمان آورده و در محل کار شهادت داده بود زندگی خود را به مسیح سپرده بودند.

۳- جان لاباش؛ جان؛ وقتی به آلمان آمد نوایمانی بیش بود. وی مدیر بیمارستان پایگاه هوایی بود و خدا از او برای هدایت فرمانده بیمارستان، سرهنگ اسپنسر داون؛ به سوی مسیح استفاده کرد. دکتر داون؛ بعدها جراح عمومی گارد ملی هوایی شد. وی در حال حاضر از ارتش بازنیست شده است و در دانشگاه الهیات تحصیل می‌کند. دکتر داون؛ معتقد است که خدا او را دعوت کرده تا به صورت تمام وقت در کلیسا خدمت کند. جان؛ همچنان زندگی خود را با مسیح ادامه می‌دهد و شاگردسازی می‌کند.

۴- کن لیبرگ؛ کن؛ وکیل مدافع پایگاه هوایی و اولین کسی بود که من او را برای شاگردسازی انتخاب کردم. کن؛ از طریق شغلی که داشت بسیاری را به طرف مسیح هدایت کرد و پیش از آن که در حادثه‌ی رانندگی جان خود را از دست بدهد معلم کانون شادی و شماش بود.

۵- جری اندرسون؛ جری؛ در همان اولین یکشنبه‌ای که به کلیسا آمد زندگی خود را به مسیح سپرد. وی پس از آن که در کلاس‌های شاگردسازی شرکت کرد، یک روز به من گفت: "من حتماً باید یک نفر از گردن خود را به طرف عیسی هدایت کنم. چون اگر بدون انجام دادن چنین کاری هان؛ را ترک کنم در آن صورت هدفی را که خدا برای زندگی من در اینجا دارد محقق نخواهد شد." جری؛ عده بسیاری از گردن خود را به سوی مسیح هدایت کرد و بعدها شماش و معلم کتاب مقدس بزرگسالان شد. خدا او را به

خدمت خواند و او خدمت نظامی را ترک کرد تا خادم تمام وقت و رسمی کلیسا شود.

ع_ اسکات بلوم؛ یک روز وقتی من می‌دویدم راننده‌ای با اتومبیل خود به من برخورد کرد و بعد فرار کرد. اسکات و همسرش مرا در حالی که بر روی زمین افتاده بودم یافتند و آمبولانسی خبر کردند. یکشنبه‌ی هفته بعد اسکات برای اولین بار به کلیسا آمد. او زندگی خود را به مسیح سپرد و در گروه شاگردسازی مردان شرکت کرد. اسکات؛ سرانجام رهبر خدمت شاگردسازی شد و بسیاری را به سوی مسیح هدایت نمود. او همچون یک ارتشی خدمت خود را به خداوند ادامه می‌دهد.

البته بسیاری وارد خدمت شاگردسازی شدند و از نظر روحانی ثمر فراوان آوردن، ولی ذکر همین چند نمونه نشان می‌دهد که شاگردسازی در کلیسای محلی چه نتایجی در پی دارد.

شاگردی واقعی ریشه در مأموریت اعلام پیغام نجات دارد و منجر به رشد روحانی می‌شود و اگر شبانی این گونه نباشد به سادگی تبدیل به "معاوذه گوسفندان" خواهد شد. بسیاری از مسیحیان مرتب از یک کلیسا به کلیسای دیگر و از یک گروه شاگردسازی به گروه شاگردسازی دیگر می‌روند تا حقیقت عمیق‌تری بیابند. این افراد باید به جستجوی خود پایان بخشنند و شروع به عمل به دانسته‌های خود کنند. آن‌ها باید صیاد جان‌ها شوند. وقتی ما خود را متعهد به شاگردسازی می‌کنیم «مشک تازه‌ای» خواهیم ساخت که حاوی «شراب تازه» بیداری روحانی خواهد بود. خدا به این دلیل در غرب بیداری روحانی ایجاد نمی‌کند چون مسیحیان غرب از پس حفظ آن بر نخواهند آمد. نوایمانان به همان سرعت که وارد کلیسا می‌شوند از آن بیرون می‌روند. شاگردی راهی است برای حفظ نوایمانان در کلیسا.

ما مردم را تشویق به شرکت در کلاس‌های مطالعه‌ی کتاب مقدس و شاگردسازی می‌نماییم بدون این که به آن‌ها بگوییم شاگرد مسیح بودن مستلزم پرداخت بهایی است. وقتی مسیح شاگردان را خواند تا از او پیروی کنند، بهایی را هم که باید می‌پرداختند به آن‌ها خاطرنشان ساخت. عیسی به شخصی گفت که برای پیروی از او باید از ثروت مادی خود چشم‌پوشی کند. به شخص دیگری نیز گفت که اگر می‌خواهد شاگرد او باشد پیروی از او را باید از خاکسپاری پدرش هم مهم‌تر بداند. عیسی به دیگران نیز گفت که ارتباط آن‌ها با اوی باید از صمیمانه‌ترین روابط خانوادگی آن‌ها نیز عمیق‌تر باشد. عیسی شاگردی را آسان نساخت. او در جستجوی مردان و زنانی بود که شاگردی را جدی می‌گرفتند. حد نهایت شاگردی هم این بود که شخص باید حاضر باشد «جان خود را فدا سازد» چون تنها در این صورت می‌تواند در ملکوت خدا حیات داشته باشد.

کلیسا امروز به مردان و زنانی نیاز دارد که حاضرند بهای لازم را پرداخت نمایند. من همان شب که به مسیح ایمان آوردم می‌دانستم که خدا مرا خوانده است تا خدمت کنم. مردی که مرا به طرف مسیح هدایت کرد برای من توضیح داد که برای پیروی از مسیح چه بهایی باید پرداخت کنم. او گفت، "بیین سامی؛ عیسی مجبور نبود آسمان را ترک کند تا جان خود را برای تو فدا سازد. او تصمیم به این کار گرفت. مسیح رنج کشید، خون ریخت، تمسخر شد و عذاب کشید. او زندگی خودش را برای تو داد. پس اگر مسیح تو را فرا بخواند تا موعظه کنی باید حاضر باشی به هر بهای شده آنچه او می‌خواهد را به او بدھی. حتی اگر لازم باشد به زندان بروی یا دوستان خود را از دست بدھی باید حاضر باشی بهای لازم را پرداخت کنی." همیشه خدا را شکر کرده‌ام که این شخص، با صراحة حقیقت را به من گفت. به این ترتیب فهمیدم که راه و رسم شاگردی چیست.

وقتی شخصی در اروپای شرقی به مسیح ایمان می‌آورد حقیقتاً به این امر آگاه است که شاگردی مستلزم پرداخت بهایی است. او می‌داند ایمان او به مسیح ممکن است او را با مخاطرات بسیاری روبرو سازد. شاید مشکل مسیحیان غرب این است که تصمیم به پیروی از عیسی را ساده انگاشته‌اند. بدایم که شاگردی مستلزم پرداخت بهایی است. اگر می‌خواهیم شاگردان حقیقی عیسی باشیم باید به فیض خدا انضباط مریوط به زندگی مسیحی را یاد بگیریم. انضباط روحانی یکی از خصوصیات بارز نوایمان اروپای شرقی است.

من به همراه خانواده‌ام و گروهی از ایمانداران آمریکایی و برخی از ایمانداران جوان رومانیایی یک هفته را با هم در کوهستان‌های رومانی گذراندیم. دانشجویان رومانیایی که همراه ما بودند اکثراً نوایمان بودند و قرار بود ایمانداران آمریکایی به آن‌ها تعلیم بدھند و آن‌ها را تشویق کنند. وقتی هفته به پایان رسید ما آمریکایی‌ها بودیم که تعلیم یافته و تشویق شده بودیم. جوانان رومانیایی بیش از جوانان تمام کشورهایی که من تا به حال رفته‌ام دارای انضباط روحانی هستند.

رهبر آن‌ها در حال حفظ کردن تمام عهد جدید بود. ما هرگز از او نمی‌پرسیدیم که: «"امروز داری چه آیه‌ای را حفظ می‌کنی!" بلکه همیشه از او می‌پرسیدیم: "مشغول حفظ کدام کتاب از عهد جدید هستی؟!"

وقتی ما از نوایمان می‌خواستیم تا قسمت خاصی از کتاب مقدس را باز کنند، رهبر آن‌ها می‌گفت: "نه، لازم نیست." سپس به یکی از جوانان اشاره می‌کرد و می‌گفت: "ایه مورد نظر را از حفظ بگو!" در طی درس آیات اندکی وجود داشت که آن‌ها قبلاً حفظ نکرده باشند.

کتاب مقدس برای مسیحیان اروپای شرقی بسیار مقدس است. آن‌ها مانند مسیحیان غرب به ادبیات و برنامه‌های تلویزیونی مسیحی دسترسی

ندارند. همین امر باعث شده است تا بسیاری از نوایمانان اروپایی شرقی بر اثر زندگی با خداوند از انضباط روحانی برخوردار شوند.

اگر می‌خواهیم بیداری روحانی را تجربه کنیم باید در کلیسای خود به چهار اصل اساسی انضباط روحانی عمل کنیم. دو اصل از این چهار اصل به رابطه‌ی ما با خدا مربوط می‌شود و دو اصل دیگر به رابطه‌ی ما با مردم مربوط است.

مقدار وقتی که ما صرف دعا و خواندن کلام خدا می‌کنیم نشان دهنده‌ی میزان رشد روحانی ما است. ما از طریق کتاب مقدس با عیسی آشنا می‌شویم. کتاب مقدس از پیدایش تا مکافهه بر عیسی شهادت می‌دهد. پس باید به زمانی که برای عبادت شخصی تعیین کرده‌ایم، وفادار باشیم. گاهی ممکن است احساس کنیم دعاها مان بی‌حاصل است ولی همچنان باید وفادارانه دعا کنیم و انضباط روحانی خود را حفظ نماییم. من تا به حال ندیده‌ام کسی قبل از آن که اول از دره بگذرد به قله کوه برسد.

زندگی ما به عنوان شاهد مسیح و مشارکت ما در کلیسا نشان دهنده‌ی رابطه‌ی ما با مردم است. پس باید تعهد جدیدی نسبت به کلیسای محلی در ما ایجاد شود. وفاداری به بدن جهانی مسیح از وفاداری ما به کلیسای محلی آشکار می‌شود. وقتی بیداری روحانی به وجود می‌آید اول در کلیساها محلی تجلی می‌یابد.

شاگردسازی واقعی باعث تربیت شاگردانی خواهد شد که به کلیسای محلی وفادار هستند. هدف شاگردسازی عبارت است از تربیت مردان و زنانی که انکاسی از جلال خدا هستند و این جلال در کلیساها محلی دیده می‌شود. هر یک از ما افراد منحصر به فردی هستیم و به روشنی متفاوت از

دیگران تربیت شده‌ایم در نتیجه وقتی در گروه قرار می‌گیریم تجلی کامل - تری از حیات و شخصیت مسیح را مشاهده می‌کنیم. همه‌ی ما برای تجربه نمودن بیداری روحانی به مشارکت با سایر مسیحیان احتیاج داریم. برای اکثر ایمانداران شهادت دادن از تمام اصول فوق مشکل‌تر است. ولی باید دانست که هر چند ممکن است شهادت دادن چندان هم آسان نباشد ولی پاداشی عظیم در پی دارد. بزرگ‌ترین شادی برای یک ایماندار این است که دیگران را به سوی عیسی هدایت کند.

وقتی به تمام اصول فوق عمل نماییم، می‌توانیم در انتظار بیداری روحانی باشیم. سرنوشت شاگرد به طور ساده عبارت است از همشکل شدن با مسیح. وقتی ما گرسنه و تشنگی عدالت مسیح باشیم سیر خواهیم شد. هر چند نیاز شدیدی به بیداری روحانی وجود دارد ولی باید به یاد داشته باشیم که بیداری روحانی واقعی باعث خواهد شد تا عادات و طرز تفکرات قبلی خود را ترک کنیم. مفهوم این امر آن است که باید در تمام مسایل زندگی خود از الگوی عیسی پیروی کنیم. باید مانند او شویم! وقتی خود را متعهد به این امر سازیم که به شباهت مسیح درآییم، روح القدس نسیم بیداری شیرین روحانی را بر کلیسا خواهد دمید.

بر ما بدم ای روح القدس
کلیسای خود را امروز بیدار ساز
جلال عیسی را ظاهر بساز
و به قدرت خود ما را تبدیل بساز.
 فقط زیبایی نور تو است که
در این زمان ما را امید می‌بخشد.
بر ما بدم ای روح القدس،
کلیسای خود را امروز بیدار بساز.

